



انتشارات مستضعفین

وابسته به آرمان مستضعفین

ارگان عقیدتی، سیاسی سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران

«روش» یا «هند»

جلد دوم

شناسنامه کتاب:

نام کتاب: «روش» یا «متد» - جلد دوم

چاپ اول: اسفند ماه ۱۳۵۸

چاپ دوم: هواداران آرمان مستضعفین - هلند - آذر ماه ۱۳۶۵

تایپ مجدد: انتشارات مستضعفین - آذر ماه ۱۳۹۱

.....	مقدمه	۷
.....	فصل اول - تبیین متد تحلیل حرکت‌های انسانی - اجتماعی	۱۳
.....	۱ - ضرورت وجود متد در حرکت‌های انسانی - اجتماعی	۱۴
.....	۲ - بررسی نقش زیربنا و روبنا از دیدگاه مارکس	۱۷
.....	۳ - رابطه‌ی دیالکتیکی زیربنا (عوامل عینی) و روبنا (عوامل ذهنی)، ...	۲۳
.....	۴ - ضرورت شناخت شخصیت اجتماع، برای اتخاذ متد تحلیلی	۲۷
.....	۵ - نتیجه	۳۰
.....	فصل دوم - پیدایش متد استقرایی، و تحولاتی که تا به امروز پذیرفته	۳۵
.....	۱ - نقش متد در پیدایی حرکت‌های اجتماعی	۳۶
.....	۲ - پیدایش رنسانس، زائیده‌ی تغییر متدیک بود نه زائیده‌ی رشد	۳۹
.....	نتیجه	۴۱
.....	۱ - متد استقرایی، مذهب انبیاء و متد ارسطویی، مذهب مستکبرین	۴۲
.....	۲ - چرا گسترش متد استقرایی پس از رنسانس، انسان را به	۴۵
.....	۳ - انحرافات که بورژوازی، در متد استقرایی پدید آورد	۴۷
.....	۴ - اثرات سوئی که اندیشه ماتریالیسم، بر متد استقرایی گذاشت	۴۸
.....	۵ - چاره چیست؟	۵۱

مقدمه

در یک تعریف عام و کلی، «روش یا متد» عبارت است از کیفیت و چگونگی رسیدن به «هدف»؛ و یا به عبارت دقیق‌تر، کیفیت و چگونگی حرکت در «مسیر» برای رسیدن به «هدف». پس، «متد» مستقیماً با «حرکت» ارتباط می‌یابد و چند و چون و کیفیت آن را تعیین می‌کند. درست است که برای دستیابی به یک «هدف» باید تلاش و حرکت و پویندگی داشت اما از طرفی، هر نوع تلاش و پویندگی نیز قادر نخواهد بود که انسان را به هدف مورد نظرش برساند؛ و باید که حتماً بر اساس یک سلسله اصول و ضوابط معین و با پشت سر گذاردن مراحل و منازل مشخص، به هدف تعیین شده‌ی خویش رسید.

اما پیش از آن که وارد بحث «ضرورت وجود متد در حرکت‌های انسان – اجتماعی» بشویم باید این ضرورت را از یک دیدگاه عام‌تری مورد بررسی قرار دهیم چرا که همانگونه که گفتیم، اساساً متد، در مورد چند و چون حرکت گفتگو می‌کند و حرکت نیز در محدوده‌ی وجود انسان یا پدیده‌های انفسی خلاص نمی‌شود بلکه ریشه‌های اصلی آن در پدیده‌های آفاقی است که پس از آن به پدیده‌های انفسی انتقال یافته است.

کسانی که با متون ایدئولوژیک سازمان از نزدیک آشنایی دارند کاملاً بر این نکته واقفند که ما به پیروی از «قرآن» – که اساس و بنیان ضوابط حرکت‌مان را تشکیل می‌دهد – به طور کلی در تمامی آفرینش، دو دسته پدیده را می‌شناسیم که اگر چه

مستقما با یک دیگر ارتباط دارند و ادامه‌ی تکاملی هم می‌باشند اما با این وجود دارای ویژگی‌ها و نقاط اختلاف عمده‌ای هستند که بر اساس آنها به طور کلی در زمینه‌ی بررسی و تحلیل پیرامون حرکت این دو دسته پدیده می‌بایست از دو دریچه‌ی مختلف و از دو دیدگاه متفاوت، بدانها نگریست که بدون شک، این دو شیوه‌ی نگرش ریشه در طرز نگرش متفاوت قرآن، نسبت به این دو دسته پدیده دارد: یکی پدیده‌های آفاقی یا طبیعی و دیگری پدیده‌های انفسی یا انسانی (آیه ۵۳ - سوره فصلت).

آنچنانکه در مقوله‌ی وحی به تفصیل پیرامون این مسئله سخن رانده‌ایم، شیرازه و خمیر مایه‌ی آفرینش را «حرکت» تشکیل می‌دهد و نفی حرکت از قاموس هستی، مساوی است با فنا و نیستی کامل آن.

اما گذشته از «اصل حرکت» که در تمامی پدیده‌های عالم اعم از آفاقی و انفسی مشترک است، «جهت حرکت» نیز نقطه‌ی اشتراک دیگری است که سیل خروشان پدیده‌های متنوع و متفاوت هستی در آن با یکدیگر گره می‌خورند و بر این اساس، همگی بدون استثناء در یک مسیر و به سوی یک هدف، روانند.

در مقوله‌ی فوق، نقش حیاتی و ضروری «جهت» را برای حرکت بر شمردیم و دانستیم که اگر چه ممکن است حرکت بدون جهت تا مدتی دوام داشته باشد، اما در درازمدت حتماً به نابودی کشیده خواهد شد. اما مسئله‌ی مهم در اینجا این است که آنچه به حرکت عمومی پدیده‌ها «جهت» بخشیده و در نتیجه این حرکت را دارای کیفیت خاصی کرده است که بر اساس آن، به سوی یک هدف معلوم در حرکت باشد، «متد» یا ضوابط»ی است که توسط «وحی فعلی» به آن القاء گشته که البته در اینجا ضوابط در کادر رابطه شکل پیدا می‌کند (دقت شود).

توضیح آن که «حرکت»، شیرازه و خمیر مایه‌ی هستی را تشکیل می‌دهد و «جهت حرکت» نیز عاملی است که هدفدار بودن و موجودیت دائمی حرکت آفرینش را حفظ می‌کند. «متد حرکت» هم که تعیین کننده‌ی چند و چون و کیفیت آن است، عاملی می‌باشد که به این حرکت «جهت» می‌بخشد؛ و خود این متد نیز برخاسته از «وحی فعلی» (که در برگزیده‌ی ضوابط و معیارهایی است که به صورت «رابطه» عینیت و واقعیت ضابطه بر تمامی پدیده‌های عالم حاکمیت دارد) می‌باشد.

در مقوله وحی، ما این «وحی فعلی» را عبارت از «غریزه» دانستیم و گفتیم که این «غریزه»، عامل هدفدار کننده و جهت بخشنده به حرکت عمومی پدیده‌های آفاقی و از جمله بُعد مادی انسان است. اما در اینجا در تکمیل سخن خویش می‌گوئیم که عملکرد غریزه در زمینه‌ی جهت بخشیدن و هدفدار کردن حرکت عمومی پدیده‌ها، این است که این حرکت را «متدیک» می‌کند یعنی با تعیین روش‌ها و شیوه‌های حرکت و مشخص

ساختن چگونگی، کیفیت و چند و چون آن، آن را در مسیری خاص می‌اندازد و به سوی هدفی معلوم و روشن که همان غایت تکامل هستی است، روان می‌سازد.

مثلا وقتی که غریزه، به پرندگان جفت‌گیری و تولید مثل را می‌آموزد و یا به کودک مکیدن پستان مادر را یاد می‌دهد و یا گردش منظم و حساب شده‌ی کپکشان‌ها و ستارگان را تعیین می‌کند وی اصل تنازع بقاء را در میان جانوران حاکم می‌سازد و شرایط دفاع و حمله بدانان یاد می‌دهد و یا زنبور عسل را به ساختن کندو، پرندگان را به ساختن خانه در کوه‌ها و درختان، ماهی‌ها را به شنا در آب، حیوانات و پرندگان را به کوچ کردن در فصول مختلف و... وادار می‌کند، در حقیقت متد یا روش زندگی کردن، حرکت کردن، و تکامل یافتن را به آنان آموخته است؛ و بنا بر این، غریزه، کاری به جز متدیک کردن حرکت پدیده‌ها بر عهده ندارد و از اینجا است که کم کم به نقش حیاتی متد در زندگی پدیده‌ها پی می‌بریم.

به طوری که در ابتدای سخن به طور اشاره و در مقوله‌ی وحی و نیز در «هجرت بستری که از بعثت...» به تفصیل گفتیم، قرآن، پدیده‌های آفرینش را به دو دسته‌ی آفاقی و انفسی تقسیم می‌کند که در یک بررسی بسیار کلی، می‌توان مهم‌ترین وجه تمایز آن‌ها را در این دانست که پدیده‌های آفاقی دارای حرکتی صرفا جبری و اجتناب ناپذیرند که هیچگونه اراده و اختیاری در نقض آن ندارند اما پدیده‌های انفسی، علاوه بر این حرکت جبری و غیر قابل تغییر؛ دارای یک حرکت جدید «جبری - اختیاری» نیز می‌باشند که بر اساس صفات خداگونگی آن‌ها یعنی «خودآگاهی»، «انتخاب» و «آفرینندگی» شکل گرفته است.

با توجه به اینکه گفتیم اصالت هر حرکتی به «جهتدار» بودن آن است و آنچه که به حرکت، جهت می‌بخشد، «متد یا روش» حرکت است در نتیجه این دو نوع حرکت انسان نیز می‌بایست در کادری متدیک صورت پذیرد؛ و آنچه که صورتی متدیک به حرکت جبری انسان که در حقیقت، بعد مادی و ساختمان ظاهری وجود او است، می‌دهد چیزی به جز همان «غریزه» نیست؛ و بنابراین همان طوری که انسان در حرکت جبری خویش، با سایر پدیده‌ها اشتراک دارد، در غریزی بودن و متدیک بودن آن نیز با آنان دارای وجه اشتراک است. اما حرکت ویژه‌ی انسان که دارای دو بعد «جبری - اختیاری» است^۱.

بر این اساس، آنچه که موضوع اصلی بررسی‌های ما را در سری «روش یا متد» تشکیل می‌دهد، از یک سو آشنایی با متدها و شیوه‌هایی است که تاکنون از جانب بشر برای جهتدار کردن و هدفدار نمودن حرکت جبری - اختیاری انسان ارائه شده که از

۱. لاجبرا و لاتفویض بل امر بین‌الامرین - امام صادق (ع)

جمله این متدها «متد تحلیلی حرکت پدیده‌های انسانی - اجتماعی» و «متدهایی که برای بررسی‌های علمی و فلسفی» ارائه شده و هم چنین متدهایی که «شیوه‌ی زندگی و حرکت انسان» را برای دستیابی به اهداف متعالی انسانی‌اش، تعیین می‌کنند؛ و از سوی دیگر، آشنایی با متدهایی است که قرآن در تمامی این زمینه‌ها و سایر زمینه‌های دیگر ارائه داده است.

به عبارت دیگر، ما در سری «روش یا متد»، بر آنیم تا پس از دریافت متدهایی که تاکنون بشر برای تجزیه و تحلیل حرکت خویش و یافتن راه حلی برای نجات خود از گرداب هولناک تضادهای انسانی - اجتماعی مختلفی که گریبانگیر او است، ارائه داده این حقیقت را روشن سازیم که قرآن یا وحی قولی، حرکت‌های انسانی - اجتماعی را چگونه مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد و چگونه می‌خواهد تا با متدیک کردن حرکت انسان، او را در یک مسیر تکاملی جهتدار نماید؟

در «روش یا متد» شماره‌ی ک، ما به طور اجمالی و گذرا خطوطی را به دست دادیم که بتوانیم بر اساس آن، بحث کلی خویش را پی‌گیری کنیم و با شکافتن مطالبی که در آنجا عنوان شده و تعمق در جزئیاتی که از این پس مطرح خواهیم ساخت، تصور روشنی را از دیدگاه‌های مختلفی که در زمینه‌ی متد تحلیلی پدیده‌های انسانی - اجتماعی یا انفسی ارائه شده است به دست آوریم و از جمله با دیدگاه مکتبی اسلام در این مورد نیز آشنا شدیم.

بنابراین در جزوه حاضر ما قبل از هر چیز «متد تحلیلی حرکت‌های انسانی - اجتماعی» را مورد توجه قرار خواهیم داد؛ و پس از آن، به بررسی سایر متدها به ویژه متد انبیاء در زمینه‌ی ایجاد انقلابات اجتماعی و نیز متد استقرار انبیاء و متد قیاسی فلاسفه یونان خواهیم پرداخت.

هر چند که ما، در این قسمت از «روش یا متد» (جزوه حاضر) ضرورت داشتن یک متد صحیح و دقیق را برای بررسی و تجزیه و تحلیل مسائل انسانی - اجتماعی (و مهم‌تر از آن، برای ارائه آن به عنوان شیوه‌ی زندگی انسان‌ها) مطرح خواهیم کرد. اما در اینجا نیز لازم می‌دانیم این نکته را یادآور شویم که آنچه در سری «روش یا متد» آمده و از این پس نیز خواهد آمد، زیربنای اصلی حرکت ایدئولوژیک - سیاسی ما و مبنای تمام تجزیه و تحلیل‌هایی است که تاکنون در زمینه‌های مختلف ارائه داده‌ایم و طبیعتاً هر گونه تحلیل سیاسی یا ایدئولوژیک ما، به چهار چوب فکری‌ایی بازگشت می‌کند که در سیر «روش یا متد» تعیین خواهیم کرد. بدین لحاظ، آشنایی با مطالبی که در سری مزبور مطرح خواهد شد، کمک بزرگی خواهد بود برای دریافت خطوط کلی حرکت متدیک «ایدئولوژیک - سیاسی» سازمان.

به امید آن که بتوانیم اولین گام را در جهت تبیین متد قرآن برداریم و زمینه را برای درک هر چه بیشتر شیوهی تحلیل مسائل انسانی - اجتماعی و نیز آشنایی با شیوهی زندی از نظر گاه قرآن، فراهم سازیم.

سازمان رزمندگان پیشگام مستضعفین ایران - اسفند ماه ۱۳۵۸

تبیین متد تحلیلی
حرکتهای انسانی
- اجتماعی

۱ - ضرورت وجود متد در حرکتهای انسانی - اجتماعی

حرکت انسان^۲ به طور کلی از دو بُعد تشکیل شده است: یکی اندیشه یا شناخت و دیگر عمل یا پراتیک. همان طوری که در دفتر دوم مانیفست اسلامی (ریشه‌های اولیه‌ی تکوین شناخت و کیفیت تکامل آن) مفصلاً توضیح داده‌ایم، این دو بُعد حرکت انسان، در واقع یک رابطه‌ی دیالکتیکی با یکدیگر دارند^۳ و ما به هیچ روی نمی‌توانیم این دو را از یکدیگر تفکیک کرده و بگوئیم که مثلاً شناخت بر عمل تقدم دارد و یا برعکس، عمل مقدم بر شناخت است. حقیقت امر این است که شناخت انسان باعث شکل‌گیری و انسجام عمل او می‌شود و عمل انسجام یافته او نیز باعث افزایش و تقویت شناخت وی می‌گردد و این رابط‌هی متقابل همچنان ادامه می‌یابد...

حرکت انسان، زائیده‌ی تقابل پیوسته و دائمی شناخت و عمل او است و بدین خاطر است که می‌گوئیم این حرکت از دو بُعد تشکیل شده یکی اندیشه و دیگری عمل. اکنون اگر مسئله را موشکافانه‌تر بررسی کنیم خواهیم دید که هر کدام از اندیشه و عمل

۲. از این پس وقتی می‌گوئیم «حرکت انسان»، منظور «حرکت جبری - اختیاری» او است (بُعد معنوی وجود انسان) نه «حرکت جبری» او (بُعد مادی وجود انسان). البته به جز در مواردی که مستقیماً گفته می‌شود.

۳. ما در مورد «اصل دیالکتیک» در حرکت انسان، به مناسبت‌های مختلف از جمله در مقالات «دینامیسم ارتجاع از دیدگاه قرآن» و نیز قسمت‌های پنجم، ششم و هفتم «در حاشیه کتاب» توضیحاتی داده ایم. اما در آینده، این مسئله را به صورت بحث مستقل و مفصلی بررسی خواهیم کرد.

انسان، خود به تنهایی یک «حرکت» است و زندگی انسان، در واقع حاصل تداخل این دو حرکت می‌باشد. از اینجا می‌توان چنین نتیجه گرفت که چون اندیشه و عمل انسان هر کدام مستقلاً یک «حرکت» می‌باشند، پس ضرورتاً هر کدام به تنهایی احتیاج به «متد» دارند: متد اندیشیدن و متد عمل کردن؛ و در این میان آنچه از اهمیت خاص برخوردار است این است که «متد اندیشه» در متن عمل به دست می‌آید و «متد عمل» نیز در متن تفکر و اندیشه؛ و این خود، رابطه‌ی دیالکتیکی این دو را بیش از پیش روشن می‌سازد.

اما با این حال باید گفت که چون در این رابطه‌ی دیالکتیکی، اساس را «اندیشه و متد اندیشیدن» تشکیل می‌دهد و شرط را «عمل و متد عمل کردن» در نتیجه متد کلی حرکت انسان، از متن اندیشه او بر می‌خیزد، اندیشه‌ای که خود در جریان عمل شکل گرفته است. بنابراین، در نهایت می‌توان چنین گفت که «متد یا روش»، عبارت است از راه اندیشیدن و چگونگی فکر کردن و کیفیت شناخت کسب نمودن.

هر کس آنچنان عمل می‌کند که می‌اندیشد و اندیشه‌ی هر فرد، ملهم، راهنمای و رهنمود دهنده به او است. این اندیشه، به هر صورت و به هر شکلی که باشد، حاصلی است از تلاش انسان بر اساس متد و روشی که در زندگی خویش برگزیده است.^۴ اگر اندیشه‌ی انسان دارای متد نباشد و بر اساس روش خاصی صورت نگیرد، بی‌تردید عمل کرد او نیز غیر متدبیک خواهد بود و در نهایت، حرکت او، «جهت» خویش را از دست داده و به صورت نوعی پراگماتیسم در خواهد آمد که سر انجامش نابودی کامل انسان و انسانیت است.

پس، اندیشیدن، درست مثل راه رفتن است، اگر که پوینده‌ای به معیارها و شیوه‌های خاصی راه رفتن و نیز به مسیری که در حال پیمودن آن است آشنا نباشد، هر چقدر هم که سریع و شتابان راه برود، هیچ‌گاه به مقصد نخواهد رسید. اما برعکس، پوینده‌ای که سرعتی کمتر و پایی لنگ دارد اما به شیوه‌های راه رفتن و به مسیر حرکت آشنا است، هر چند که آهسته و لنگان می‌رود اما حتماً به مقصد خواهد رسید. همین‌طور هم انسانی که به شیوه‌های اندیشیدن و متدهای کشف حقیقت و کیفیت شناخت پیدا کردن آشنا نباشد، هیچگاه نه در اندیشه و نه در عمل به هدف‌های مورد نظر نخواهد رسید.

به این ترتیب می‌بینیم که مسئله یافتن متدی صحیح برای اندیشیدن و برای عمل کردن، از حیاتی‌ترین ضرورت‌های زندگی انسان است. به ویژه اگر هدف‌های برجسته و

۴. می‌بینیم که این مفاهیم، آن‌چنان با یکدیگر گره خورده‌اند که به هیچ‌روی نمی‌توان آنها را از هم جدا ساخت. عمل انسان بر اساس اندیشه‌ی او صورت می‌گیرد و اندیشه‌ی او نیز در بطن عمل است که انسجام پیدا می‌کند. اندیشه‌ی انسان حاصل تلاشی است که او بر اساس متدی خاص صورت می‌دهد و متد او نیز از درون اندیشه‌اش سر بر می‌آورد.

متعالی را که در کمال انسانی بشر نمایان می‌شود و «شدن» همیشه و همواره وی را در پی دارد، به عنوان هدف وجودی و فلسفه‌ی زندگی او قلمداد کنیم. همان طور که در مقدمه گفته شد، پدیده‌های آفاقی بر اساس متد جبری‌ایی که در کادر حرکت غریزی خویش اتخاذ می‌کنند. کیفیت حرکت خویش و چگونگی شدن و تکامل یافتن خود را بالضروره خواهند یافت. اما انسان، به علت مکانیسم پیچیده و تکامل یافته‌تری که نسبت به دیگر موجودات عالم دارد همان طوری که در «روش یا متد شماره یک» مطرح کردیم، دارای ویژگی اراده و اختیار شده و حرکت تازه‌ای در دو بُعد «جبری و اختیاری» پیدا کرده است؛ و بنابراین برای اینکه این حرکت او نیز همچون حرکت غریزی‌اش جهتدار و هدفدار باشد، این انسان باید که متد جدیدی را اتخاذ کند تا به او چگونه ماندن و چگونه شدن و چگونگی به کمال رسیدن را بیاموزد.

اگر بخواهیم این مسئله را گسترده‌تر از این بررسی کنیم به این نقطه خواهیم رسید که خروج انسان از جنت و شکستن کادر جبری «فطرت» توسط او، به معنای خارج شدن وی از کادر «حرکت» و ورود او به کادر «سکون» نبوده است بلکه به مفهوم خارج شدن از کادر ضوابطی بوده است که در دوران زندگی جنتی به صورت رابطه‌هایی بر حرکت وی حاکم بوده‌اند و ضرورتاً متد جهت حرکت فطری وی را تعیین می‌نموده‌اند؛ و بر همین اساس، ضرورت دستیابی انسان به متدی تازه که بتواند به جای «فطرت»، چگونگی زیستن را به وی بیاموزد، از آنجا بوجود می‌آید که وی با عصیان در مقابل «نهی از خداوند» و بر گزیدن «امر شیطان» به جای آن، خود را از کادر حاکمیت «فطرت» خارج می‌کند و یک حرکت بی متد را در پیش می‌گیرد. بدین خاطر، انسان از زمانی که قدم به مرحله‌ی نوین حرکت رو به تکامل خویش می‌گذارد و دارای اراده و اختیار و انتخاب و آفرینندگی می‌شود، با درک ضرورت وجود یک متد که شیوه‌ی کاربرد اراده و انتخاب و آفرینندگی را به او می‌آموزد، پیوسته سر زمین‌های مختلف مکتب‌ها و مسلک‌ها و مذهب‌ها و فلسفه‌ها و علم‌ها را پیموده تا شاید بتواند این نیاز وجودی خویش را که در واقع نیاز به کمال و تعالی و رشد انسانی است بر طرف کند و حرکتی متدی را در ادامه‌ی حرکت فطری خویش پی گیرد. در مقابل نیز، پیوسته این مکتب‌ها، مسلک‌ها، مذهب‌ها و فلسفه‌های حق و باطل بوده‌اند که چه به حق و چه به ناحق متد و روش زندگی را به انسان القاء می‌کرده‌اند و هر زمانی او را به سوی می‌کشیده‌اند و او نیز به امید آن که بتواند گمشده‌ی خویش را در اینجا و یا آنجا بیابد، پیوسته به هر طرف سر می‌کشیده و هر کوی و برزنی را می‌پیموده است.

دوران سیاه و تاریک هزار و چند صد ساله‌ی قرون وسطی که اندیشه‌ی انسان‌ها را

۵. برای توضیحات بیشتر در این مورد، حتماً به مقوله‌ی «وحی»، «مانیفست اسلامی» و در «حاشیه‌ی کتاب» (قسمت پنجم) مراجعه شود.

در حصار دگم‌ها و جزم‌های اسکولاستیکی اسیر ساخته و راه رشد و شکوفایی افکار و عقاید و علوم و فنون را بر بشریت بسته بود، حاصل لقاء متد ارسطویی یا قیاسی به اندیشه‌ی انسان‌ها بود که سبب شده بود تا شیوه‌ی تفکر انسان از سطح واقعیت‌ها و عینیت‌ها و مسائل ملموس زندگی و جهان جدا شده و به عالم حقایق کلی و ذهنیات تخیلی و مسائل ناملموس و جدای از زندگی و جهان روی آورد. از سوی دیگر، پیدایش رنسانس اروپا در قرون جدید و آغاز شکوفایی اندیشه‌ی بشر و رشد و تکامل علم و هنر و صنعت و ادب و تکنیک و غیره نیز حاصل رهایی اندیشه‌ی انسانی از قید متد ارسطویی و حاکمیت یافتن متد استقراری (یا بیکنی) بر تفکر و تعقل بشر بود.

از تمام این‌ها گذشته، انگیزه‌ی اصلی بعثت انبیاء الهی و نزول وحی به ایشان نیز، به جز این نبوده است که متد اندیشیدن بشر را عوض کنند و توحید را که در برگیرنده‌ی چگونه زیستن و چگونه شدن انسان است و متد حاکم بر حرکت انسان جنتی بوده است، بر زندگی انسان حاکم گردانند. این است که با قبول این حقیقت که رسالت پیامبران، عبارت از تغییر متد اندیشیدن انسان‌ها بوده است، می‌توانیم این نکته را نیز دریابیم که آن‌ها نیامدند تا انسان‌ها را به پرستش و عبادت وادار کنند چرا که در طول تاریخ بشری، انسان هیچگاه از پرستش جدا نبوده و پیوسته خدا یا خدایانی را به عنوان معبود خویش می‌شناخته است. بلکه پیامبران آمدند تا شیوه‌ی پرستش و نحوه‌ی عبادت کردن را به انسان‌ها بیاموزند. به آن‌ها بیاموزند که «قولوا لا اله الا الله تفلحوا - بگوئید هیچ خدایی به جز خدای یکتا نیست تا رستگار شوید!» آری! توحید متد است، متد پرستش، شیوه عباد که خود چگونگی زیستن و نحوه‌ی شدن را به انسان یاد می‌دهد. توحیدی برادروار، انسانی و خداگونه‌ای!

به این ترتیب می‌بینیم که اساسا شیوه‌ی تفکر، متد اندیشیدن، نحوه‌ی عملکرد و چگونگی کشف حقیقت، ارزشی و اهمیت به مراتب بیشتر و افزون‌تر از علم و آگاهی و معلومات فلسفی و علمی گوناگون انسان دارد. خروارها علم و دانش وقتی که متدیک به دست نیامده باشد و متدیک به کار گرفته نشود، پشیزی ارزش نخواهد داشت. زیرا رسالت و مسئولیتی در جهت هدایت و راه‌گشایی انسان به سوی سر منزل کمال، بر عهده خواهد گرفت و به ناچار به صورت مانعی در راه تکامل وی در خواهد آمد.

۲ - بررسی نقش زیربنا و روبنا از دیدگاه مارکس

همان طوری که در «روش یا متد شماره یک» مطرح کردیم، به علت این که حرکت پدیده‌های آفاقی در چارچوب یک سری قوانین و اصول جبری و تغییر ناپذیر صورت می‌گیرد، می‌توان با کشف و شناخت این قوانین، مراحل مختلف حرکت هر پدیده را

تا رسیدن به هدف نوعی‌اش مورد شناسایی قرار داد. مثلا نتیجه گرفت که اگر تخم را مدت ۲۱ روز زیر پای مرغ بگذاریم تبدیل به جوجه می‌شود و جوجه نیز اگر در شرایط مساعدی قرار بگیرد تبدیل به مرغ می‌گردد؛ و یا اینکه اگر زمین ۳۶۵ دور کامل به گرد خویش به چرخد، یک بار به دور خورشید خواهد چرخید و یک سال شمسی که شامل چهار فصل است، خواهد گذشت و دوباره بهار فرا خواهد رسید. به این ترتیب اگر که قانونمندی حاکم بر پدیده‌های آفاق را بشناسیم، می‌توانیم از ابتدای شروع حرکتشان به سادگی، آینده و انتهای حرکت آن‌ها را پیش‌بینی کنیم و بفهمیم که مثلا تخم مرغ برای رسیدن به کامل‌ترین مراحل حرکتش که همان مرغ کامل است، چه مرحله‌ای را طی می‌کند؟ چگونه از این مراحل می‌گذرد؟ چرا می‌گذرد؟ کی می‌گذرد؟ چه عواملی در مسیر حرکت وی دخالت می‌کنند؟ چگونه می‌توان این حرکت را تسریع نمود؟ چه عواملی باعث نابودی و قطع حرکت می‌گردند؟ و...

همین‌طور در مورد حرکت سایر پدیده‌های هستی نیز می‌توان با پی بردن به قانونمندی حاکم بر حرکتشان، گذشته از اینکه کیفیت حرکت آن‌ها (متد حرکت آن‌ها) را مورد شناسایی قرار داد، از این کیفیت حرکت، قانون عامی ساخت که بر تمامی پدیده‌های هم‌نوع بدون کوچک‌ترین تفاوتی، حاکم باشد. مثال وقتی که ما می‌فهمیم که تخم فلان مرغ، در حرارت نزدیک به ۳۷ درجه و در مدت ۲۱ روز تبدیل به جوجه می‌شود، می‌توانیم این قانون را تعمیم داده و بگوئیم که تخم هر مرغی برای تبدیل شدن به جوجه باید این مقدار حرارت را در این مدت به خصوص ببیند تا اینکه جوجه سر از تخم در آورد.

و یا وقتی که می‌فهمیم که رها شدن سنگی در فضا، باعث سقوط آن می‌شود، می‌توانیم به عنوان یک قانون (قانون جاذبه‌ی عمومی) بگوئیم که هر جسمی که در فضا رها شود، حتما سقوط خواهد کرد.

و یا اینکه وقتی سنگی را در آب رها می‌کنیم و فرو می‌رود، می‌توان یک قانون کلی بسازیم (قانون سقوط اجسام در آب) و بگوئیم که هر جسمی که وزن مخصوص‌اش کمتر از آب باشد، در آن فرو می‌رود.

اما آنچنان که در «روش یا متد شماره ۱» گفتیم، پیش‌بینی حرکت‌های انسانی به این سادگی امکان‌پذیر نیست چرا که انسان دارای اراده و اختیار و قدرت انتخاب است و هر لحظه می‌تواند تمام چهارچوب‌های جبری و تعیین شده را فرو ریزد و حرکت خویش را در چارچوب دیگری قرار دهد. درست است که هر چارچوبی را که انسان برگزیند، خارج از «سنت الله» نخواهد بود و حتما در کادر اصول و قانونمندی انجام خواهد گرفت، اما اینکه انسان کدام یک از چارچوب‌ها و کادر بندی‌های «سنت الله» را بر خواهد گزید، لافل به این سادگی‌ها قابل پیش‌بینی نخواهد بود. ما می‌توانیم بر اساس

اصول جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی علمی، حدس بزنیم که مثلاً وقتی تضاد بین کارگر و سرمایه‌دار شدت گرفت و کارگر به ضد انسانی‌ترین صورت ممکن مورد استثمار قرار گرفت، بر علیه سرمایه‌دار به مبارزه بر خواهد خاست و ریشه‌ی سرمایه‌داری را خواهد سوزاند. اما علیرغم این، ما هیچ‌گاه حق نداریم این پیش‌بینی خویش را به عنوان یک قانون مطرح کنیم و بگوئیم که مثلاً همانگونه که آب در ۱۰۰ درجه جبراً به جوش می‌آید، کارگر هم در اوج ستم و استثمار حتماً به نبرد بر خواهد خاست. مثال دیگر اینکه ما می‌توانیم بگوئیم که انسان وقتی که در هوای سرد قرار گرفت، برای حفظ خویش از گزند سرما خود را خواهد پوشاند، اما نمی‌توانیم به این سخن یک حالت قطعیت و جزمیت بدهیم چراکه محتمل است که کسی در هوای سرد قرار بگیرد اما مایل به پوشاندن خود نباشد. اما با این حال می‌توانیم این قانون را به طور جزمی و قطعی بیان کنیم که اگر این انسان، خود را نپوشاند، سرما می‌خورد و احتمالاً می‌میرد. چرا که در اینجا دیگر پای اراده و اختیار انسان در میان نیست، بلکه مکانیزم بدن وی طوری است که تا حد معینی می‌تواند در مقابل سرما تاب بیاورد و بیش از آن را تحمل نخواهد کرد. هر چند که به علت وجود قدرت اراده و انتخاب در انسان می‌توان این احتمال را نیز در نظر داشت که اگر چنانچه این انسان به موقع تصمیم به نجات خویش بگیرد و به پزشک مراجعه کند، از مرگ نجات خواهد یافت.

به هر حال پس از این مقدمات می‌توانیم اصل بحث را که عبارت از رابطه‌ی زیربنا و روبنا در حرکت‌های انسانی - اجتماعی است شروع کنیم. مارکس در قرن نوزدهم، علیرغم اینکه به عالی‌ترین نوع اومانیزم و هم‌چنین به دترمینیسم هیستوریک (حد تاریخی) معتقد بود و انسان را تاریخ‌ساز می‌دانست و به نقش اراده‌ی او در حرکت تاریخ باور داشت، اما وقتی که مسئله زیربنا و روبنا را تاریخ‌ساز می‌دانست و به نقش اراده‌ی او در حرکت تاریخ باور داشت. اما وقتی که مسئله زیربنا و روبنا را از نظرگاه جهان‌ماتریالیستی خویش مطرح ساخت، خواه ناخواه اراده‌ی انسان را در حرکت تاریخ نفی کرد و او را اسیر فرمول‌های خشک جامعه‌شناسی خویش نمود. مارکس زیربنای اجتماعی را عبارت دانست از ابزار تولید مادی و شکل تولید اقتصادی که مسائلی نظیر اخلاق، مذهب، اندیشه، سیاست، روابط اجتماعی، مناسبات تولیدی، نحوه‌ی تفکر و متد اندیشیدن ... همه و همه روبنای آن محسوب می‌شوند. آن‌گاه وی چنین نتیجه گرفت که چون زیربنا و روبنا یک رابطه‌ی مکانیکی و یک طرفه دارند که بر اساس آن، پیوسته تأثیرگذاری از زیربنا و تأثیرپذیری از روبنا است در نتیجه این، میزان رشد ابزار تولیدی و شکل تولید اقتصادی است که اخلاق و مذهب و سیاست و ایدئولوژی و طرز تفکر انسان را تغییر می‌دهد و تعیین می‌کند و مناسبات تولیدی یا روابط حاکم اجتماعی (که سیستم حکومتی را نیز در بر می‌گیرد) نیز تابعی از متغیر زیربنای اقتصادی و ابزار تولیدی جامعه است. مناسبات تولیدی و سیستم حکومتی یا

نظام حاکم، زمانی تغییر می‌کند که ابزار تولید جبراً در پروسه‌ی زمان، وارد مرحله‌ی کامل‌تری از رشد خویش بشوند و به تبع آن اخلاق و طرز تفکر و سیاست و ایدئولوژی و... در نهایت نظام اجتماعی حاکم نیز دگرگون شده و مناسبات تولیدی جدیدی که متناسب با میزان رشد یافتگی ابزار تولیدی است بر جامعه حاکم گردد.

بر این اساس، وی در رابطه با دیدگاه سوسیولوژیستی (جامعه‌شناسی) خویش، این مسئله را که روبنا (انسان) از زیربنا (اقتصاد) تاثیر می‌پذیرد و نظام اجتماعی حاکم به موازات رشد ابزار تولیدی دگرگونی می‌پذیرند، به صورت یک قانون عام جامعه‌شناسی در آورد و در طول تاریخ و در تمام جوامع آن را تعمیم داد. پیدایش برده‌داری، فئودالیت، بورژوازی، سرمایه‌داری بزرگ و سوسیالیسم که به ترتیب پس از کمون اولیه صورت می‌پذیرند تماماً از دیدگاه مارکس، حاصل تغییر زیربنای اجتماعی که همان ابزار تولیدی است، می‌باشند. بر اساس همین نظرگاه بود که وی در قرن نوزدهم پیش‌بینی کرد که چون سرمایه‌داری حاکم بر اروپا حالت رقابتی پیدا کرده و نتیجه روز به روز تضاد بین کارگر و سرمایه‌داری می‌افزاید، پس ضرورتاً و جبراً کارگر بر علیه سرمایه‌دار قیام خواهد کرد و تضاد موجود، به نفع کارگر حل خواهد شد.

می‌بینیم که مارکس، علیرغم اینکه به نقش اراده‌ی انسان در حرکت تاریخ باور دارد و او را تاریخ ساز می‌داند، اما باز هم برای حرکت وی، «قانون ثابت و لایتنغیر» می‌سازد و معتقد است که هر گاه ابزار تولیدی وارد مرحله نوینی از تکامل خویش شدند نه تنها اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌ها و تمدن‌ها عوض می‌شوند بلکه نظام اجتماعی نیز دچار تحول بنیادین (انقلاب) گشته و سیستم نوینی از روابط تولیدی بر جامعه حاکم می‌گردد. وی نه تنها در مواردی که مستقیماً دست اراده و اختیار انسان در آن هویدا است دست به قانون سازی می‌زند، بلکه این قانون خویش را تعمیم هم می‌دهد و آن را در طول زمان و عرض زمین صادق می‌داند. اینجا است که اساساً نقش انسان به عنوان یک موجود خودآگاه، متفکر، خلاق و سازنده که قادر است با اراده‌ی خویش هر چارچوب جبری و لایتنغیر را بشکند و سرنوشت خود را خود، تعیین کند، نادیده گرفته می‌شود و با او همچون یک مرغ رفتار می‌شود که پیوسته بر اساس یک فرمول ثابتی انقلاب می‌کند و نظامات اجتماعی را زیر و رو می‌سازد و بعد هم دوباره برای مدتی طولانی ساکت می‌شود تا اینکه باز ابزار تولیدی رشد کنند و او دوباره انقلاب کند و بعد... اگر توده‌های تحت ستم، این فرمول مارکس را به عنوان قانون ثابت حاکم بر جامعه بپذیرند آیا دیگر برای برپایی انقلاب و دگرگون ساختن نظم دروغین حاکم، دست به مبارزه خواهند زد؟

و آیا روشنفکران و متعهدین جامعه، رسالت در زمینه‌ی تغییر وضع موجود و تثبیت

وضع مطلوب بر دوش خویش حس خواهند کرد؟ در این صورت آن‌ها چنین فکر خواهند کرد که ما به عنوان انسان‌ها، هر کاری به عنوان انسان، هر کاری که می‌خواهیم بکنیم، هر تلاشی که می‌خواهیم به کار گیریم و هر چقدر که می‌خواهیم بر علیه وضع موجود به مبارزه برخیزیم، سرانجام تا ابزار تولید وارد مرحله کامل‌تری از رشد خویش نشود، انقلاب به ظهور نخواهد رسید و بنابراین، ما بهتر است دست از هر گونه فعالیتی بکشیم و با تن دادن به وضع موجود، در انتظار تکامل ابزار تولید بنشینیم.

و امروز نیز اگر که ما می‌بینیم در اکثر نقاط جهان به خصوص جهان گرسنه، انقلابات توده‌ای بر پا شده و نظامات سوسیالیستی حاکم گشته است، باید توجه داشته باشیم که هیچ کدام از این انقلابات بر اساس اندیشه‌های مارکس نبوده و حتی نقض‌کننده‌ی آن نیز بوده است. چرا که مثال جوامعی که در زیر چتر نظام فنودالیت به سر می‌برده‌اند، بناگاه با اراده و اختیار خویش، به پا خاستند و با در هم کوبیدن این نظام و بدون گذر از مرحله‌ی سرمایه‌داری، قدم به مرحله‌ی سوسیالیسم گذاشتند و هیچگاه در انتظار رشد ابزار تولید و تبدیل فنودالیت به سرمایه‌داری و سپس سوسیالیسم نشستند.

از دیدگاه واقع‌گرایانه‌تر ما می‌توانیم مسئله را به این صورت طرح کنیم که از آن زمان که مارکس تئوری خویش را بر اساس تغییر زیربنا و روبنا در اروپای قرن نوزدهم مطرح ساخت تا به امروز، هیچ کدام از انقلاباتی که سرانجامشان به سوسیالیسم انجامیده است، پیرو قانون وی نبوده‌اند و این مسئله خود به خود قانون وی را نقض می‌کند چرا که به قول خود مارکس، ملاک سنجش یک تئوری ذهنی، واقعیت عینی است و اگر که تئوری‌های ما در عمل درست از آب در نیایند، صحتشان نقض می‌شود؟ و بنابر این، وقتی که تئوری زیربنا و روبنای مارکس، در هیچ کدام از جوامع متحول مصداق پیدا نمی‌کند، خود به خود ارزش و اعتبار خود را از دست خواهد داد.

یکی از بهترین و دم‌دست‌ترین نمونه از مصادیق عینی نقض تئوری زیربنا و روبنای مارکس را می‌توان در همین روستاهای کشور خودمان به عینه مشاهده نمود. در خیلی از این روستاها که سابق بر این، ابزار تولیدی روستائیان را گاوآهن و داس و بیل تشکیل می‌داد و بر اساس این ابزار تولید کهن (زیربنا) نظام اجتماعی فنودالیت و ارباب و رعیتی بر آنجاها حاکم بود (روبنا)، امروز می‌بینیم که آن ابزار تولیدی بر اثر ارتباطی که روستا با شهر برقرار کرده، تبدیل به تراکتور و انواع ماشین‌آلات پیشرفته‌ی کشاورزی و کمباین شده است و دهقانان دیگر گاوآهن و خیش را به کناری نهاده‌اند اما علیرغم آن هنوز هم که هنوز است، نظام اجتماعی فنودالیت بر آنان حکومت می‌کند. در اینجا زیربنا تغییر کرده و کاملاً دگرگونه شده است اما روبنا

همچنان ثابت و پا بر جا مانده و فنودالی که تا دیروز بر اساس ابزار تولیدی عقب مانده و رشد نایافته، دهقانان فقیر را استثمار می‌کرد، امروز به وسیله ماشین‌های کمباین پیشرفته این عمل را به درجاتی وسیع‌تر و افزون‌تر انجام می‌دهد و دهقان، هیچ احساس هم نمی‌کند.

چرا که نسبت به این روابط ظالمانه به خودآگاهی نرسیده (هر چند که به آگاهی هم رسیده باشد) و اگر که وضع به همین منوال ادامه پیدا کند، او هرگز بر علیه ارباب خویش که تمام حیثیت و شرف و هستی او را لگد مال کرده و خود را به جای آن همه نشانده است، عملی انجام نخواهد داد؛ و امروز اگر که ما می‌بینیم دهقانان ما رفته رفته به خودآگاهی می‌رسند و شعار نابودی فنودالیسم را سر می‌دهند، باز هم نه به خاطر رشد ابزار تولیدی شان بوده است، که ما بسیاری کشاورزان گاوآهن‌دار را نیز در این خیل می‌بینیم، بلکه به خاطر «خودآگاهی»یی بوده است که در جریان انقلاب کسب کرده‌اند.^۷

حال که به انقلاب خودمان رسیدیم از آن نیز به عنوان یکی از بهترین مصادیق نقض تئوری زیربنا و روبنای مارکس یاد کنیم. چرا که این واقعیت تردید ناپذیری بود که آنچه در این انقلاب به عنوان نیروی محرک توده‌ها وارد صحنه شد و همچنان نیز نقش عمده‌ی خویش را ایفاء می‌کند، مذهب و احساسات مذهبی بود (روبنا) نه رشد ابزار تولید و افزایش تضادهای طبقاتی (زیربنا). البته به هیچ وجه نمی‌توان نقش تضادهای طبقاتی را نادیده انگاشت اما احساسات مذهبی مردم، این نقض را در درجه‌ی دوم اهمیت قرار داد و به عنوان مهم‌ترین و اساسی‌ترین عامل انگیزش توده‌های میلیونی وارد صحنه شد.

نمونه‌هایی که فوقاً در رابطه با نقض تئوری زیربنای مارکس مطرح ساختیم تماماً حاکی از این بودند که وی در این تئوری خویش نقش اراده و نقش عنصر «خودآگاهی» را نادیده گرفته است و در نتیجه، اجتماع انسانی را بسان اجتماعی از حیوانات فرض کرده که پیوسته بر اساس نظم و قانونمندی مشخص و معین حرکت می‌کنند و هدفی معلوم و روشن را پی می‌گیرند. این شیوه‌ی برخورد با مسائل انسانی - اجتماعی در واقع «متد» تحلیلی مارکس را تشکیل می‌دهد؛ و پیوسته بر اساس این «روش یا متد» است که به تجزیه و تحلیل و بررسی و نتیجه‌گیری و پیش‌بینی در حرکت‌های انسانی - اجتماعی می‌پردازد. پیش‌بینی او در مورد نابودی سرمایه‌داری رقابتی در اروپای قرن نوزده و این که آلمان و انگلیس و فرانسه اولین کشورهایی هستند که به علت پیشرفته بودن ابزار تولیدی شان، نظام سرمایه‌داری آنان از میان رفته و به سوسیالیسم بدل خواهد شد. از جمله نتیجه‌گیری‌ها و پیش‌بینی‌هایی بود که وی بر مبنای «متد تحلیلی»

۷. برای توضیحات بیشتر در این زمینه و تکمیل بحث، به مقدمه‌ی جلد اول «مقوله وحی» مراجعه شود.

خویش انجام داد. اما دیدیم که وی، پارامتر «اراده و اختیار انسان» و نقش عنصر «خودآگاهی» را در متد تحلیل خویش دخالت نداد و قوانین جزمی و پیش‌بینی‌های قطعی‌ایی که کرد، درست از همین دو نقطه ضربه دید و طناب محکمی که ساخته بود در همین دو نقطه پاره شد.

از یک سو سرمایه‌دارانی که در رقابت با یکدیگر، داشتند تیشه به ریشه‌ی خود می‌زدند و نابودی خود را به دست خویش تدارک می‌دیدند، بر این اشتباه خویش واقف شدند و با اراده و انتخاب خود، در مسیر حرکت تاریخ دخالت کردند و با ایجاد «سرمایه‌داری سازشی» امکان بروز انقلابات کارگری را در اروپای قرن نوزده و حتی بیست از میان بردند و پیش‌بینی‌های جزمی و قطعی مارکس را که کاملاً هم علمی بود، خدشه‌دار نمودند؛ و از سوی دیگر، خلق‌های روسیه‌ی تزاری در آغاز قرن بیستم بر اساس دخالت عنصر «خودآگاهی» و پارامتر «اراده و اختیار» خویش، اولین انقلاب سوسیالیستی را بر پا کردند و بر ویرانه‌های نظام فئودالیه‌ای که به تازگی در آن هم در برخی نقاط روسیه، پرولتر صنعتی پیدا شده بود، نظام نوین سوسیالیستی را بدون اینکه از مرحله‌ی سرمایه‌داری مورد نظر مارکس بگذرند، پیاده کردند. در حالی که کشورهای آلمان، انگلیس و فرانسه به علت هوشیاری سرمایه‌داران دخالت مستقیم آنان در انحراف مسیر تاریخ، همچنان در مرحله‌ی سرمایه‌داری باقی ماندند و حتی امروز به امپریالیسم مالی - نظامی نیز بدل شده‌اند. چیزی که حتی در تصور مارکس هم نمی‌گنجید.^۸

۳ - رابطه‌ی دیالکتیکی زیربنا (عوامل عینی) و روبنا (عوامل ذهنی)، در پیدایش انقلابات توده‌ای

اولین و اساسی‌ترین مسئله‌ای را که می‌بایست به عنوان مقدمه‌ای برای طرح «متد تحلیلی» قرآن، مورد توجه قرار داد، رابطه‌ی علیت یک طرفه در پدیده‌های آفاقی و رابطه‌ی علیت دو طرفه در پدیده‌های انفسی است. پدیده‌های آفاقی به علت اینکه مکانیزم وجودی‌شان بسیار ساده‌تر از مکانیزم وجودی پدیده‌های انفسی است و از «اراده و اختیار و قدرت انتخاب» بی‌بهره‌اند، در نتیجه هیچ‌گاه، در مسیر حرکت خویش بر سر دو راهی قرار نمی‌گیرند و همیشه یک مسیر مشخص را به سوی هدف معلوم خود، در پیش می‌گیرند. بدین خاطر، تسلسل علت و معلولی این پدیده‌ها همیشه یک طرفه و یک جانبه است. به این معنا که پیوسته یکی از آن‌ها علت واقع می‌شود و دیگر معلول و ممکن نیست که در یک رابطه‌ی مشخص، زمانی جای علت و معلول عوض شود.

۸. برای تکمیل این بحث لازم است که مقدمه‌ی جلد اول «مقوله وحی» مورد مطالعه قرار گیرد.

مثلا پیوسته مرغ، علت است و تخم معلول، و این رابطه هیچگاه برعکس نمی‌شود. یا در رابطه‌های دیگر، تخم علت است و جوجه معلول و در همین یک رابطه‌ی مشخص و معلوم، ممکن نیست که جای این دو با یکدیگر عوض بشود. ایر، علت است و باران معلول، باران علت است، سیلاب معلول. سیلاب علت است، رود معلول و... در نتیجه هیچ کدام از این رابطه‌ها، علت و معلول رابطه‌ی دو طرفه و دو جانبه ندارند.

اما در پدیده‌های انفسی، درست برعکس است یعنی رابطه‌ی علت و معلولی همیشه دو طرفه است و امکان ندارد که زمانی، این رابطه یک طرفه باشد. مثلا در یک جلسه‌ی سخنرانی مهیج، سخنران سخنان و با ژست‌های خویش (علت)، مستمعین را به هیجان می‌آورد (معلول) و در یک رابطه‌ی متقابل، همچنان مستمعین (علت)، سخنران را بیشتر تحریک می‌کند (معلول). در جریان مبارزات توده‌ای، قهر انقلابی خلق (علت)، ضد خلق را وادار به اتخاذ تاکتیک‌های خشن‌تری می‌کند (معلول) و اتخاذ یک چنین تاکتیک‌هایی (علت)، باعث فزونی گرفتن قهر انقلابی خلق می‌شود (معلول). فریبی که توده‌ها از تزویرگران ضد خلق و در لباس مردم (شبهه) می‌خورند (علت) باعث تقویت ضد خلق و پیچیده‌تر شدن تاکتیک‌های شبه‌ساز وی می‌شود و تشخیص حق و باطل را برای توده‌ها ناممکن‌تر می‌سازد (معلول)، و پیچیده‌تر شدن این تاکتیک‌ها (علت) به نوبه‌ی خود، باعث فریب خوردن و ساکت شدن هر چه بیشتر توده‌ها می‌شود (معلول).

در یک مسابقه‌ی ورزشی، شور و التهاب تماشاگران (علت)، ورزشکاران را تهییج می‌کند و مسابقه را داغ‌تر می‌نماید (معلول)، و در یک ارتباط متقابل، داغ‌تر شدن مسابقه مصمم‌تر شدن ورزشکاران (علت)، شور و التهاب تماشاگران را افزون‌تر می‌سازد (معلول). عکس این ماجرا نیز کاملا صادق است. یعنی بی تفاوتی و سردی تماشاگران نسبت به مسابقه (علت)، ورزشکاران را از شور و هیجان می‌اندازد (معلول) و سردی و بی حالتی مسابقه (علت) تماشاگران را از آن واژه می‌کند (معلول).

در این مورد، بهترین مثال همین است که سکوت توده‌ها (علت)، قدرت ضد خلق را می‌افزاید (معلول) و افزایش قدرت ضد خلق (علت)، توده‌ها را بیشتر از پیش به سکوت می‌کشاند (معلول)؛ و برعکس، خشم و قهر توده‌ها (علت)، ضد خلق را تضعیف می‌کند، افزون‌تر می‌سازد (معلول).

با توجه به آنچه گفته شد، می‌بینیم که مارکس تئوری زیربنا (علت) و روبنا (معلول) ی خویش را بدون در نظر گرفتن این رابطه‌ی علّیت متقابل با رابطه‌ی دیالکتیکی که در میان پدیده‌های انفسی حاکم است، مطرح ساخته؛ و در حقیقت، در این زمینه هیچ تفاوتی میان پدیده‌های انفسی و آفاقی قائل نشده است زیرا وی، زیربنای اقتصادی و روبنای اعتقادی یک جامعه را در یک رابطه‌ی مکانیک و یک سویه می‌نگرد و معتقد است که این، پیوسته زیربنای اقتصادی است که در روبنای اعتقادی تأثیر می‌گذارد

نه برعکس - روبنا همیشه تابع است و زیربنا متغیر و ممکن نیست که جای این دو عوض شود.

درست همانگونه که ممکن نیست رابطه‌ی علّیت بین مرغ و تخم مرغ تغییر کند، در حالی که اسلام درست برعکس این اعتقاد، در عین اینکه تاثیرگذاری زیربنا را در روبنا می‌پذیرد، عکس این جریان را نیز به عنوان یک اصل عنوان می‌کند؛ و بدین خاطر، ما در عین اینکه معتقدیم اگر شغل و وضع اقتصادی و زندگی مادی یک فرد یا یک جامعه عوض شود، طرز تفکر او، بینش اعتقادی او اخلاق انسانی و اجتماعی او نیز عوض خواهد شد - این را نیز معتقدیم که اگر طرز تفکر و بینش اعتقادی و اخلاق یک فرد یا یک جامعه عوض شود، شغل او و وضع اقتصادی و زندگی مادی او نیز عوض خواهد شد.

بر این اساس کاملاً پیدا است که در پیدایش یک انقلاب اجتماعی، به هیچ وجه نمی‌توان نقش تام و تمام را بر عهده‌ی زیربنا و یا حتی روبنا گذاشت و بقیه را تابع صرف آن پنداشت چنانکه مارکس در قرن نوزدهم و مارکسیسم در قرن بیستم چنین تصویری دارد و می‌گوید: صرفاً زیربنا است که حرکت می‌آفریند و روبناها را تغییر می‌دهد.

و یا برعکس در جامعه‌ی خودمان برخی خام فکران و کسانی که افکارشان ریشه در اندیشه‌های منجمد تشیع صفوی دارد چنین گمان می‌برند که تنها عامل پیدایی انقلاب اخیر، مذهب و اسلام بوده است و دیگر هیچ؛ و اقتصاد و تضاد طبقاتی و فقر مادی و غیره، همه معلول بوده‌اند! خیر، این دو اندیشه هیچ کدام درست نیست. زیربنا و روبنا، اقتصاد و مذهب، تضاد طبقاتی و اندیشه‌ی انسانی، عمل و شناخت و ... همه و همه رابطه‌ی متقابل دارند و تماماً در پیدایش حرکت‌های اجتماعی دخالت می‌کنند. اما با این حال این واقعیت غیر قابل تردید است که پیوسته در ایجاد انقلاباتی خلقی نقش مهم‌تر و عمده‌تر بر عهده‌ی آن چیزی قرار دارد که مارکس آن را روبنا می‌پندارد.

و آن عنصر بر عهده‌ی آن چیزی قرار دارد که مارکس آن را روبنا می‌پندارد؛ و آن عنصر «خودآگاهی» است که مثلاً در انقلاب خودمان، مذهب عامل اصلی ایجاد آن بود و یا در انقلاب کبیر فرانسه، رشد اندیشه‌های آزادی خواهانه و پیدایش نویسندگان و هنرمندان و شعرای به نام و روشنفکران مترقی، زمینه‌ی اصلی ایجاد «خودآگاهی» در توده‌ها بود و این خودآگاهی عامل حرکت آن‌ها شد و آن گاه که در تقابل با فشارهای اقتصادی و ستم و تبعیض طبقاتی قرار گرفت، افزایش یافت و باعث به ثمر رسیدن هر دو انقلاب شد.

پس می‌توان به طور کلی عوامل پیدایی یک انقلاب توده‌ای را به دو دسته تقسیم کرد: یکی عوامل ذهنی که عبارتند از: رشد اندیشه‌ی انقلابی توده‌ها، مبارزات پیش قراولان

و پیشگامان توده‌ها، افزایش «خودآگاهی» مردم، نقش نویسندگان و شعرا و هنرمندان و روشنفکران و... و دیگر عوامل عینی که عبارتند از: فقر مادی و تضاد طبقاتی و اقتصادی رو به زوال و ستم و استثمار روز افزون و... این دو عامل، در عین اینکه یک رابطه‌ی متقابل دارند و هر دو با هم در ایجاد انقلاب دخالت می‌کنند اما باز، نقش اصلی را عوامل ذهنی بر عهده می‌گیرند، چرا که وجود فقر و تضاد طبقاتی هیچ‌گاه نمی‌تواند بدون دخالت عنصر «خودآگاهی»، انقلاب بیافریند. بردگان بی‌شماری در ساختن اهرام ثلاثه‌ی مصر شرکت داشتند و سال‌های متمادی با تحمل مشقات و سختی‌ها و استثمارها و تبعیض‌ها و ستم‌های فوق طاقت انسانی، کوشیدند تا توانستند مقبره‌ی فرعون را بر پا دارند و در این راه حدود ۴۰ هزار کشته نیز دادند اما هیچ‌گاه فریاد اعتراضشان برنخاست و بر علیه نظم موجود و شرایط تثبیت شده‌ی ظالمانه، به قیام بر نخاستند چرا که بر این ستم و استثمار اگر چه «آگاهی» داشتند (چرا که با گوشت و پوست خویش لمس می‌کردند) اما «خودآگاهی» نداشتند و سرنوشت خویش را یک امر جبری و محتوم می‌پنداشتند که به هر حال باید تحملش کنند.

و باز در انقلاب خودمان، توده‌های ما، بیش از پنجاه سال در زیر بار سنگین ستم و تبعیض و بی‌عدالتی و حق‌کشی و استثمار رژیم پهلوی پشت خم کردند و اگر چه بر این امر «آگاهی» داشتند اما «خودآگاهی» نداشتند و تنها، زمانی به مبارزه برخاستند که عامل ذهنی انقلاب یعنی مذهب دخالت کرد و آن‌ها را نسبت به نیروها و توانایی‌های وجودی‌شان به خودآگاهی رساند و بر علیه نظام حاکم چندین و چند ساله، بر پا شان داشت.^۹

اکنون که رابطه‌ی متقابل زیربنا و روبنا و نقش عنصر «خودآگاهی» روشن شد، می‌توانیم بفهمیم که چرا مارکس در اتخاذ «متد تحلیلی» خویش دچار اشتباه شد و اولاً، انسان را چنان حیوانی فرض نمود که رابطه‌ی علیت در وجود او یک طرفه و یک جانبه است و در نتیجه یک قانون عام و ثابت را بر حرکت وی حاکم پنداشت و چنین تصور کرد که پیوسته با تغییر و تکامل ابزار تولید و دگرگون شدن شیوه‌ی تولید اقتصادی (علت)، اندیشه و تفکر و مناسبات اجتماعی و نظامات حکومتی تحول خواهند پذیرفت (معلول)؛ و در ثانی، «خودآگاهی» و اراده و اختیار» انسان‌ها را در تغییر شرایط زندگی اقتصادی و سیستم اجتماعی و تعیین سرنوشت آینده‌ی خویش نادیده انگاشت و در نتیجه نتوانست پیدایش سرمایه‌داری سازشی را در اروپا و انقلاب سوسیالیستی را در روسیه تزاری و کشورهای عقب مانده‌ای نظیر کوبا و یمن جنوبی و ویتنام پیش‌بینی کند؛ و این‌ها همه، خود ناشی از این واقعیت بود که وی، فرمول ثابت

۹. البته باید توجه داشت که اگر در خلال این ۵۰ سال، حرکت‌هایی نیز در زمان مصدق یا ۱۵ خرداد ۴۲ در بین مردم دیده شد، باز هم به علت دخالت عنصر «خودآگاهی» بود.

و لایتغیر خویش را تعمیم داد و در همه‌ی شرایط و همه‌ی جوامع صادق دانست. در حالی که واقعیت‌ها، همه عکس آن را نشان دادند.

۴ - ضرورت شناخت شخصیت اجتماع، برای اتخاذ متد تحلیلی

البته باید در نظر داشت که همانطوری که در صفحات ۸ الی ۱۰ «روش یا متد شماره یک» اجمالا گفته‌ایم، مسئله به همین جا ختم نمی‌شود که ما مثلا اقتصاد را زیربنا و سایر مسائل نظیر اندیشه و ایدئولوژی و سیاست و نظام اجتماعی را روبنا فرض کنیم و با قائل شدن رابطه‌ی علیت متقابل مابین آن‌ها، گمان بریم که یک متد تحلیلی واقع‌گرا و دقیق به دست آورده‌ایم که بر اساس آن می‌توانیم به نتیجه‌گیری و پیش‌بینی بپردازیم. خیر، این متد به هیچ وجه نمی‌تواند یک متد صحیح و حقیقی باشد چرا که اصولا متدی می‌تواند در آزمایش، صحت خویش را نشان دهد، که «موضوع مورد تحلیل» خود را به خوبی شناخته باشد؛ و چون در اینجا سخن از انسان و تحلیل حرکت او به میان است، لذا می‌بایست برای اتخاذ صحیح‌ترین و کامل‌ترین متد، این انسان را تا حد امکان به طور کامل شناخت و به تمام زوایا و ابعاد وجودی‌اش آشنایی پیدا کرد.

انسان، به طور کلی یک موجود چند بُعدی است که مکانیزم وجودی‌اش فوق‌العاده پیچیده و غامض می‌باشد. به طوری که مثلا در کوچکترین انتخاب و گزینش او، ده‌ها عامل پیدا و ناپیدای مادی و معنوی و روحی و روانی دخالت دارند که برای پی بردن به علت انتخاب او می‌بایست تمام این عوامل را شناخت و در کنار یکدیگر قرار داد، و آنگاه چندین نظر داد که مثلا چون فلان شخص در دوران کودکی و نوجوانی‌اش مرتبا از طرف والدین‌اش، سرکوفت خورده و تحقیر شده است و هیچ‌گاه امکان اظهار وجود و خودنمایی پیدا نکرده، در نتیجه دچار عقده‌ی حقارت و خودکم‌بینی شده است و بدین خاطر است که مثلا چون امروز به شغل و مقامی دست یافته و برای اولین بار احساس «من» بودن به او دست داده، در نتیجه خود را گم کرده و می‌خواهد که تمام عقده‌های‌اش را بر سر زیر دستان‌اش خالی کند؛ لذا است که مرتبا بر آنان فخر می‌فروشد و به آن‌ها سرکوفت می‌زند تا بتواند «من» کاذب خویش را ارضاء کند؛ و در همین رابطه است که او، کوچک‌ترین کاری را که انجام دهد، در نظر دیگران بزرگ جلوه داده و مرتبا از خودش تعریف و تمجید می‌کند و دوست دارد که دیگران هم برای او اهمیت قائل شوند و احترام‌اش بگذارند؛ و در این میان، اگر از جانب کسی بی‌احترامی ببیند و یا احساس کند که او، شخصیت کاذب وی را خرد کرده است، کینه‌ی او را به دل می‌گیرد و در پی فرصتی برای انتقام جویی بر می‌آید؛ و بالاخره مجموعه‌ی این عوامل بوده است که سبب شده تا وی، امروز در فلان جمع بکوشد تا فلان شخص را تحقیر کند و شخصیت او را خرد نماید. عین این ریشه

یابی علت‌ها در مورد پیدایی وقایع اجتماعی صادق است. مثلا در تحلیل وقایع جاری کردستان پس از انقلاب، اگر که ما صرفا یکی از عوامل «فشار اقتصادی و تضاد طبقاتی»، «نقش گروه‌های پیشرو»، «نقش عزالدین حسینی»، «سیاست‌های غلط هیئت حاکمه»، «خودآگاهی خلق کرد»، «ناآگاهی رهبر انقلاب» و... را به عنوان عامل اصلی پیدایش وقایع خونین کردستان در نظر بگیریم، بی شک دچار اشتباه و انحراف در تحلیل خواهیم شد زیرا همان طوری که در کتاب مربوط به کردستان مفصلا توضیح داده‌ایم، مجموعه‌ی عوامل فوق و عوامل دیگری که در آنجا مطرح ساخته‌ایم دست به دست یکدیگر داده و جریانات اخیر را به وجود آورده‌اند و آنگاه در تقابل با یکدیگر که قرار گرفته‌اند، مرتبا وخامت اوضاع را تشدید کرده و شرایط حاد تری را پدید آورده‌اند.^{۱۰}

این است که ما آنچه را که به عنوان زیربنای حرکت اجتماعی می‌شناسیم. نه اقتصاد است، آنچنان که مارکس می‌گوید. نه اعتقاد است، آنگونه که ماکس وبر معتقد است. نه نژاد است، آنچنانکه راسیسم عنوان می‌کند. نه فرهنگ است، آنگونه که اسپینگلر معتقد است و نه عامل جنسیت و شهوت است، آنطور که فروید می‌گوید.

بلکه از دیدگاه ما زیربنای اجتماعی عبارت است از «طرز تشکیل و کیفیت ترکیب مجموعه‌ی عناصر مادی و معنوی که شخصیت یک جامعه را ساخته‌اند»؛ و با این حساب، بسیار ساده لوحانه خواهد بود که همچون تاریخ پرستان با در نظر گرفتن تاریخ، یا همچون ماکس وبر با تکیه بر مذهب و فکر و اندیشه، یا همچون فاشیسم و راسیسم با اصالت دادن به نژاد، و یا چونان مارکسیست‌های انگلیسی و استالین با تکیه بر ساختمان اقتصادی و حتی با بینش اکونومیست صرف (اقتصاد تنها)، گمان بریم که جامعه را به عنوان موضوع تحلیل خویش شناخته‌ایم و اکنون باید بر اساس این شناخت متدی را اتخاذ کنیم و به تحلیل جریانات و وقایع اجتماعی بپردازیم.

خیر، این طور نیست برای شناخت یک اجتماع به عنوان موضوع تحلیل خویش، باید تمامی ابعاد فوق و ابعاد گوناگون شناخته و ناشناخته‌ی دیگر را نیز مورد توجه و شناسایی قرار دهیم و آنگاه بر اساس این شناسایی و از یک چنین دیدگاه چند بُعدی، متد تحلیلی خویش را به کار گیریم و وقایع مختلف اجتماعی را مورد ارزیابی و بررسی قرار دهیم.

پس، برای اتخاذ یک متد صحیح جهت بررسی یک پدیده، قبل از هر چیز باید «موضوع مورد بررسی» را شناخت که اولاً آیا این پدیده، طبیعی است یا انسانی و اگر انسانی

۱۰. عین این مسئله را در مورد «نقش رهبر انقلاب در سیاست‌های کلی مملکت از جمله مسئله کردستان» می‌توان مورد توجه قرار داد. برای توضیح بیشتر به «جلد دوم کتاب مربوط به کردستان» مراجعه شود.

است، شخصیتی او چگونه است؛ و آنچه که شخصیت اجتماعی یک جامعه را تشکیل می‌دهد، همانطوری که فوقاً گفته شد، از یک طرف عبارت است از طرز تشکیل و کیفیت ترکیب مجموعه‌ی عناصر مادی و معنوی که شخصیت آن جامعه را ساخته‌اند و از طرف دیگر ویژگی‌ها و خصائصی که آن جامعه را از دیگر جوامع انسانی متمایز می‌سازند. به عنوان مثال، شخصیت جامعه‌ی ایران را، فرهنگ و مذهب و زبان و ویژگی‌های جغرافیایی و نژاد و اقتصاد و سیستم سیاسی و شکل تقسیم‌بندی طبقاتی و شیوه‌های تولید و هنر و تاریخ و ادبیات و... این سر زمین می‌سازد؛ و این شخصیت، هیچ یک از عوامل فوق به طور مجزا و منفرد و جدای از سایر عوامل و پارامترها نیست. همان طوری که مثلاً خود اجتماع در عین اینکه از افراد انسانی تشکیل شده اما مستقلاً و جدای از شخصیت افراد تشکیل دهنده‌ی آن، دارای شخصیت و اصالتی می‌باشد که آن را در وجود هیچ یک از افراد آن نمی‌توان یافت. این مسئله در مورد پدیده‌های طبیعی نیز صدق می‌کند. مثلاً وقتی یک جسم مرکب مثل آب را در نظر می‌گیریم عناصر متشکله‌ی این جسم یعنی اکسیژن و هیدروژن، در عین اینکه دارای صفات و ویژگی‌ها و خواص فیزیکی و شیمیایی مستقلی هستند، وقتی که با یکدیگر ترکیب شده‌اند، صفات و خواص و ویژگی‌های جدیدی کسب کرده‌اند که با ویژگی‌های خاص خودشان متفاوت است.

اگر چه شناخت شخصیت حقیقی اجتماع به این ترتیب، بسیار مشکل است اما از سویی، غیر ممکن نیست؛ و از سوی دیگر تنها راه موجود برای انجام یک بررسی و تحقیق دقیق و علمی برای پی بردن به جریانات و حوادث بوجود آمده در جامعه است.

به این ترتیب، ما در عین اینکه با مسئله تقسیم ارگانیک اجتماعی به زیربنا و روبنا معتقدیم اما از نظر ما جامعه‌ی بشری بر خلاف آنچه که مارکسیسم - و حتی روشنفکران مذهبی متأثر از مارکسیسم ما - می‌پندارند، چونان یک ساختمان ساده‌ای نیست که یک شالوده‌ی اقتصادی در زیر ریخته شده باشد و اخلاق و مذهب و هر و زبان و اندیشه و علوم و سیستم حکومتی و... و همه‌ی وجوه گوناگون روح غامض انسانی و ابعاد پیچیده‌ی تجلیات اجتماعی بر روی آن استوار شده باشند، این یک نوع ساده اندیشی و سطحی نگری به مسائل انسانی - اجتماعی است که متأسفانه به برخی جوامع مذهبی و روشنفکری ما نیز رسوخ کرده و سبب شده تا آن‌ها نیز به تبع مارکس، جامعه‌ی انسانی را چون یک پدیده‌ی طبیعی در نظر بگیرند و با تقسیم بندی آن به روبنای عقیدتی و زیربنای اقتصادی یک قانونمندی به خصوص را به سطح تمامی جوامع بشری تعمیم دهند.

باید گفت که جامعه‌ی انسانی در عین اینکه از نظر ارگانیک به زیربنا و روبنا تقسیم می‌شود، اما عناصر و پارامترهای تشکیل دهنده‌ی این دو بخش، از نظر بافت

تکوینی‌شان آنچنان با هم در آمیخته‌اند و با یکدیگر پیوند خورده‌اند که در کل، یک مجموعه‌ی ارگانیک و گسست‌ناپذیر را به وجود آورده‌اند که هر گونه تأثیر و تأثری که بر بخشی یا عنصری از آن وارد شود، عیناً به تمام ارگان و اجزاء آن انتقال می‌یابد. با توجه به این حقیقت است که می‌گوئیم، تنها پس از شناخت این مجموعه‌ی هماهنگ و ارگانیک است که می‌توان هم‌هی وجود و جلوه‌ها و حرکات آن را شناخت و مورد بررسی و تحلیل و تعلیل قرار داد و حتی تا حدود بسیار زیاد و با احتمال‌های بسیار قوی به پیش‌بینی پرداخت و آینده را حدس زد و از همه مهم‌تر در آن دخالت کرد و جهت پیش آمدنش را تغییر داد.

اینجا است که اصولاً ارزش و اهمیت داشتن «متد» در زمینه‌ی تحلیل حرکت‌های انسانی - اجتماعی به وضوح مشخص می‌شود. تا جایی که داشتن «متد صحیح» می‌تواند در دگرگون ساختن مسیر حرکت تاریخ به گونه‌ای موثر، دخالت داشته باشد.

۵ - نتیجه

آنچه در این فصل مورد بررسی قرار گرفت، کلاً پیرامون نقش «متد» در تجزیه و تحلیل حرکت‌های انسانی - اجتماعی بود. این عمل تجزیه و تحلیل، خود بخشی از «شناخت» انسان را شامل می‌شود؛ و همان طوری که گفتیم، شناخت، خود به تنهایی یک «حرکت» است که احتیاج به «متد» دارد. ما در اینجا از سک سو با ضرورت داشتن متد در اینگونه تجزیه و تحلیل‌ها آشنا شدیم و دیدیم که اگر چنانچه ما متد صحیحی را به کار ببریم می‌توانیم حتی به پیش‌بینی آینده و جلوگیری از حوادثی که پیش خواهد آمد بپردازیم و آینده را آنگونه که خود می‌خواهیم؛ تعیین کنیم؛ و از سوی دیگر، متدهای عمده‌ای را که در این رابطه ارائه شده است بر شمردیم که برخی از دیدگاه تاریخی، برخی با تکیه بر مذهب و فکر و اندیشه، بعضی با اصالت دادن به نژاد، بعضی دیگر با اصل دانستن اقتصاد و با بینش‌های اکونومیستی، متد خویش را تعیین می‌کنند. از میان متدهای ارائه شده، به علت اهمیتی که در جهان امروز و از جمله در کشور خودمان دارد، متد مارکس را که معتقد به تقسیم پرامترهای شرکت کننده در شخصیت اجتماعی، به زیربنای اقتصادی و روبنای اعتقادی می‌باشد، مورد بررسی انتقادی قرار دادیم و به مهم‌ترین نتایجی که رسیدیم این بود که مارکس پدیده‌های انسانی را از همان درجه‌ی پدیده‌های طبیعی می‌نگرد و بدین خاطر است که علیرغم اینکه خود، به نقش اراده‌ی انسان در حرکت تاریخ باور دارد اما باز هم در تحلیل حرکت‌های اجتماعی که وارد می‌شود، اراده‌ی او را نفی می‌کند و بی توجه به نقش اساسی آن، دست به قانون سازی و تعمیم دادن این قانون خویش می‌زند، همان طوری که مثال در پدیده‌های طبیعی نیز می‌توان با کشف قانونی در یک نوع از

جانوران، آن را به تمامی رده‌های آن نوع تعمیم و گسترش داد.

مارکس قانونی را که می‌سازد عبارت از این است که اولاً زیربنای اقتصادی جامعه و روبنای اعتقادی آن، یک رابطه‌ی یک طرفه و یک سویه دارند که پیوسته تأثیرگذاری از زیربنا و تأثیر پذیری از روبنا است.

و ثانیاً با تعیین ابزار تولید به عنوان زیربنای اقتصادی و نیز فرهنگ و اندیشه و ایدئولوژی و نظام اجتماعی، سیاست و اخلاق و غیره به عنوان روبنای اعتقادی، چنین نتیجه می‌گیرد که هر گاه روبنای اعتقادی بخواهد دگرگون شود و تغییر پذیرد، می‌بایست ابزار تولید رشد کرده و به مرحله‌ی کامل‌تری برسند. در این رابطه تغییر نظامات اجتماعی (مناسبات تولیدی) برده‌داری به فئودالیت، فئودالیت به سرمایه‌داری و سرمایه‌داری به سوسیالیسم، تماماً ناشی از رشد ابزار تولید (یعنی تغییر در زیربنا) بوده و می‌باشد.

اما همان طوری که مفصلاً توضیح دادیم، اولاً، میان پدیده‌های انسانی و پدیده‌های طبیعی تفاوت‌های مهم و اساسی‌ایی وجود دارد که بدون در نظر گرفتن این تفاوت‌ها نمی‌توان هیچ‌گونه متدی برای تحلیل حرکت پدیده‌های انسانی به دست داد.^{۱۱} این تفاوت‌ها عمدتاً در ویژگی‌ها و صفات خداگونگی انسان تبلور یافته است که عبارتند از: خودآگاهی، انتخاب و آفرینندگی. با توجه به این ویژگی‌ها است که ما هیچ‌گاه اجازه نداریم و نمی‌توانیم همانگونه که در پدیده‌های طبیعی به کشف قانون می‌پردازیم در پدیده‌های انسانی نیز معتقد بوجود یک قانون ثابت، مسلم و خدشه ناپذیر بشویم. چرا که اراده و انتخاب انسان، قانون و اصل ثابت نمی‌شناسد^{۱۲} و تمام چارچوب‌های قطعی، مسلم و تعیین شده را در هم خواهد ریخت.

و ثالثاً، اگر که ما در شرایط به خصوصی و در جامعه‌ای مشخص، به یک قانون یا اصل - که البته باز هم آن را ثابت و مسلم نمی‌توان دانست - دست یافتیم، هیچ‌گاه نمی‌توانیم آن را در میان تمام جوامع بشری تعمیم بدهیم و بگوئیم که مثلاً چون تغییر نظام فئودالیت به بورژوازی در کشور فرانسه، حاصل رشد ابزار تولید بوده است^{۱۳}

۱۱. در این مورد، می‌توان به مقاله‌ی "دیالکتیک اسلامی؟ کور یا روشن؟" مندرج در آرمان مستضعفین شماره ۱۲ نیز مراجعه نمود.

۱۲. همین جا این نکته را تذکر بدهیم که البته قوانین ثابت و مسلم بسیاری بر حرکت انسان حاکم است اما این قوانین، تماماً مربوط به حرکت جبری یا بُعد مادی وجود او است نه حرکت جبری اختیاری و بُعد معنوی وجود او.

۱۳. پس از این خواهیم دید که حتی همین انقلاب نیز آنگونه که مارکس می‌پندارد، نتیجه‌ی تغییر در زیربنا نبوده بلکه کاملاً برعکس، نتیجه‌ی تغییر در آنچه که او روبنا می‌داند، بوده است یعنی تغییر در متد اندیشیدن انسان‌ها.

در نتیجه هر کجا که نظام فنودالیت‌ه حاکم باشد و ابزار تولیدی هم رشد کنند و به بورژوازی بدل شوند، آن نظام تغییر خواهد کرد (نمونه‌های نقض این اصل را پیش از این بر شمردیم).

و رابعاً، این اعتقاد مارکس که: «زیربنای اقتصادی جامعه و روبنای اعتقادی آن، یک رابطه‌ی یک طرفه و یک سویه دارند که در آن پیوسته تأثیرگذاری از زیربنا و تأثیرپذیری از روبنا است»، ریشه در این اعتقاد دارد که اساساً پدیده‌های انسانی نیز چونان پدیده‌های طبیعی دارای یک رابطه‌ی علیت یک طرفه هستند که پیوسته یکی علت است و دیگری معلول و ممکن نیست جای این دو عوض شود! اما با توجه به توضیحاتی که مطرح شد و مثال‌هایی که عنوان شد، این حقیقت کاملاً روشن گشت که حتی اگر ما بتوانیم تقسیم بندی پارامترهای شرکت کننده در شخصیت یک اجتماع را به زیربنا و روبنا (انگونه که مارکس می‌گوید)، بپذیریم، باز در اینجا این مسئله مطرح می‌شود که زیربنا و روبنا در پدیده‌های انسانی یک رابطه‌ی علیت و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری متقابل و دو طرفه دارند نه یک طرفه و یک سویه.

همان طوری که شرایط بد اقتصادی، در افکار و اندیشه‌ها و اعتقادات و نوع تلقی فرد از واقعیت‌ها تأثیر می‌گذارد و مثلاً ایده‌آل‌هایی که یک کودک خانواده‌ی ثروتمند دارد، با ایده‌آل‌های یک کودک خانواده‌ی فقیر کاملاً متفاوت است - همان طوری هم افکار و اندیشه‌ها و اعتقادات یک فرد می‌تواند در وضع زندگی اقتصادی او تأثیر تعیین کننده داشته باشد کما اینکه مثال همین کودک فقیر، تا زمانی که افکار و اندیشه‌ها و طرز تلقی‌اش از واقعیت‌های زندگی تغییر نکند و گرسنه بودن خود و سیر بودن کودک ثروتمند را به عنوان یک اصل ثابت و قانون مشیت الهی! نپذیرد، و این باور را در اندیشه‌اش نگنجاند که انسان‌ها باید در برابری اقتصادی به سر برند و آنچه که اکنون وجود دارد نابرابری، غیر عادلانه، دروغین و باطل است - هیچگاه برای تغییر شرایط اقتصادی زندگی‌اش و برای احقاق حقوق از دست رفته‌اش به مبارزه بر نخواهد خاست و پیوسته «وضع موجود» را حق و حقیقت و «آنچه که باید باشد» خواهد دانست.

پس از بررسی متد مارکس، به متد تحلیلی اسلامی که متد مورد اعتقاد خود ما است پرداختیم و قبل از هر چیز به عنوان یک اصل، گفتیم که برای تجزیه و تحلیل هر پدیده‌ای باید ابتدا نسبت به آن پدیده شناخت داشته باشیم: اولاً باید ببینیم که این پدیده طبیعی است یا انسانی و در ثانی اگر که انسانی است، شخصیت او چگونه است. ما چه برای تجزیه و تحلیل حرکت یک فرد (مثل رهبر انقلاب) و چه برای تجزیه و تحلیل حرکت یک اجتماع (مثل خلق ایران یا خلق کرد)، باید پیش از همه به بررسی شخصیت آن فرد یا اجتماع بپردازیم. شخصیت یک فرد را پایگاه طبقاتی، پایگاه فکری، تکیه‌گاه طبقاتی، محیط زیست، شرایط زندگی فردی و غیره آن فرد تشکیل می‌دهند و شخصیت

یک اجتماع را نیز طرز تشکیل و کیفیت ترکیب مجموعه‌ی عناصر مادی و معنوی آن اجتماع مثل اقتصاد، مذهب، فرهنگ محیط جغرافیایی، اخلاق، سیستم حکومتی، شیوه‌های تولید، ابزار تولیدی، زبان، تاریخ، ادبیات و... آن گاه با توجه به شناختی که از ابعاد مختلف وجودی یک فرد یا یک جامعه به دست می‌آوریم قادر خواهیم بود که با در ارتباط قرار دادن و جمع‌بندی مجموعه‌ی این شناخت‌ها که در واقعیت امر نیز یک پیوند ارگانیک و گسست‌ناپذیر با یکدیگر دارند، به تجزیه و تحلیل حوادث و وقایعی که در زندگی فردی یا اجتماعی آن فرد یا جامعه وجود آمده است، بپردازیم. این چنین تحلیل که تمامی جنبه‌ها و جوانب حرکت انسان را در بر بگیرد و واقعیت‌های مختلف زندگی فردی و اجتماعی را در نظر داشته باشد، یک تحلیل صحیح، واقع‌گرا و حقیقی است که می‌تواند احتمالات بسیار قوی و پیش‌بینی‌های بسیار نزدیک به واقعیت و آینده‌نگری دقیق و درستی از حرکت فرد و اجتماع به دست دهد و بر اساس این چنین آینده‌نگری است که می‌توان از هم اکنون به مقابله با حوادث و جریان‌های سوء احتمالی پرداخت و سرنوشت آینده‌ی فرد یا جامعه را از همین الان، رقم زد و تعیین نمود. این شیوه‌ی تحلیل علیرغم مشکل بودن و حتی به ظاهر غیر عملی بودنش، اصیل‌ترین صحیح‌ترین و دقیق‌ترین متد تحلیلی است و ما هر چقدر که بتوانیم بر اساس این متد، واقعیت‌های بیشتری را در تحلیل خود مورد توجه قرار دهیم و یک دیدگاه گسترده‌تر و همه‌جانبه‌تر نسبت به واقعیت‌ها داشته باشیم. بیشتر قادر خواهیم بود که به تجزیه و تحلیل مسائل پرداخته و نتیجه‌گیری درست‌تر و پیش‌بینی قطعی‌تر داشته باشیم. این متد، متد قرآن است و ما نیز به تبع قرآن آن را برگزیده‌ایم و می‌کوشیم تا در تمام تحلیل‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌مان آن را به کار گیریم.

پیدایش متد
استقرایی، و
تحولاتی که تا به
امروز پذیرفته

۱ - نقش متد در پیدایی حرکتهای اجتماعی

پیش از این به نقش «عنصر خودآگاهی» در به وجود آمدن انقلابات توده‌ای اشاره کردیم و توضیح دادیم که نفس وجود فقر و تضادهای طبقاتی و ستم و استثمار اجتماعی هیچگاه توده‌های تحت ستم را به حرکت در نمی‌آورد و بر علیه وضع موجود بر نمی‌شورد. بلکه در طول تاریخ، این پیوسته «خودآگاهی انسان‌ها» نسبت به فقر و تضادهای طبقاتی بوده است که آن‌ها را بر علیه «وضع موجود» و بر له «وضع مطلوب» می‌شورانده و انقلابات بزرگ اجتماعی می‌آفریده است. اما مسئله‌ای که در اینجا می‌خواهیم بررسی کنیم این است که چگونه «آگاهی» توده‌های تحت ستم، نسبت به ظلم و بی‌عدالتی که بر آن‌ها می‌رفته، تبدیل به «خودآگاهی» می‌شده و آن‌ها را به حرکت در می‌آورده است؟

همان طوری که قرآن می‌گوید (آیه ۵ - سوره نسا^۴) پیوسته در طول تاریخ مستضعفین و توده‌های تحت ستم، نسبت به ظلم و بی‌عدالتی که مستکبرین بر آن‌ها روا می‌داشته‌اند و نسبت به استثمار و غارت و چپاول آنان «آگاهی» داشته‌اند و می‌دانسته‌اند که آن‌ها در شرایطی و در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که کوخ مظلومان در کنار کاخ ظالمان قرار دارد و تضادها و تبعیض‌ها و نامردمی‌های بی‌شمار و بی‌حساب حاکم است. اما علیرغم این، به واسطه‌ی (تزویر) تظمینات (زر) و تهدیدات (زور) روزافزون و همه

۱۴. تحلیل این آیه در مقاله «دینامیسم ارتجاع از دیدگاه قرآن» آمده است.

جا گیر مستکبرین، اولاً وضع موجود را مشیت الهی و جبر اجتماعی می‌گذاشته‌اند؛ و در ثانی، در اثر رعب و وحشتی که مستکبرین در دل آن‌ها انداخته بودند و مرتباً به تحقیر و تضعیف و ناچیز جلوه دادن قدرت آنان در مقابل سطوت و شوکت خویش می‌پرداختند، به آنان چنین القاء شده بود که حتی اگر روزی بخواهند بر علیه نظم حاکم و شرایط موجود به مبارزه هم برخیزند، نیرو و توان آن را که با ارتش‌ها و قدرت‌های نظامی و غیره‌ی مستکبرین برخورد کنند، ندارند. این بود که پیوسته در مقابل قدرت این زورمداران تمکین کرده و با هر فلاکتی که بود، وضع موجود را تاب می‌آوردند.

آنچه این توده‌های محروم و فقیر را مجبور به قبول وضع موجود و تمکین در برابر زور می‌کرده و سبب می‌شده تا هیچگاه اندیشه‌ی مبارز‌مجویی نیز از خاطرشان نگذرد، شیوه‌ی اندیشیدن و «متد» فکر کردن آنان بوده است. غاصبین تاریخ پیوسته در تلاش آن بوده‌اند تا با القاء متد ارسطویی قیاسی به اندیشه‌های توده‌ها، آن‌ها را از پرداختن به واقعیات و مسائل عینی اجتماعی باز دارند و به حقایق کلی و مسائل ذهنی سرگرم سازند. زیرا بنیانگذاران این متد که فلاسفه‌ی یونان باستان بوده‌اند (از جمله ارسطو)، اعتقاد داشته‌اند که برای پی بردن به مسائل جزئی و عینی و ملموس، باید از مسائل کلی، ذهنی و ناملموس شروع کرد و آنگاه به جزئیات رسید. مثلاً برای کشف اینکه چرا ما ستم می‌کشیم و آن‌ها ستم می‌کنند؟ چرا ما محرومیم و آن‌ها برخوردار؟ چرا ما باید همیشه در اسارت باشیم و آن‌ها باید اسیر کننده‌ی ما باشند؟ ... نباید از خود آن‌ها شروع کرد و مستقیماً وارد جامعه شد و با تجزیه و تحلیل واقعیات‌ها، به حقیقت‌ها رسید. بلکه باید در عین تحمل این همه مصیبت و رنج و محرومیت، به سراغ حقایق کلی، مسائل ذهنی، خدایان و آسمان‌ها رفت و علت را در آنجاها پی گرفت. زیرا که واقعیات‌ها پیوسته پیرو حقیقت‌ها هستند، جزئیات تابع کلیات هستند و عینیات از ذهنیات سرچشمه می‌گیرند. بنابراین اگر که واقعیات امر این است که ما امروز در این جهان و در این جامعه، استثمار می‌شویم و به بردگی و اسارت کشیده شده‌ایم، نباید علت آن را در همین واقعیات جستجو کنیم زیرا این‌ها جزئیات‌اند و خود، تابع کلیات می‌باشند. باید برویم در عالم کلیات به دنبال علل این بدبختی‌ها بگردیم و عالم کلیات هم یا به ما می‌گویند که این جنگ‌ها و تضادها و تخاصمات طبقاتی ناشی از جنگ بین خدایان در آسمان‌ها است و تا آن‌ها با یکدیگر به صلح و سازش نرسند، این تضادها نیز از میان خواهند رفت؛ و یا اینکه اگر پای «خدایان» در کار نیست و تنها «بیک خدا» وجود دارد، این‌ها همه مشیت بالغه‌ی خداوندی و جبر سنت الهی است که هیچ کس قادر به تغییر آن نمی‌باشد و هر کس که بخواهد در این امر دخالت کند و «وضع موجود» را که خداوند خواسته و خداوند اراده کرده و ساخته، به هم بریزد و دگرگون سازد، با مشیت الهی به مبارزه برخاسته و مرتد شده است. که در این صورت باید او را اعدام کرد تا عبرت دیگران شود و وجهه‌ی تقدس خداوندی در میان مردم خدشه‌دار نگردد!!

و اگر هم که توده‌ها شیعه باشند و افکارشان پیشرفته‌تر و مترقی‌تر از این باشد که فریب این نیرنگ‌ها را بخورند، پای امام زمان را پیش می‌کشند و مسئله انتظار! که هر چه ظلم و ستم امروز بر تو روا می‌رود باید تحمل کنی و دم بر نیاوری و همه را به خدا واگذار کنی و به امام زمان! این‌که سر انجام روزی، او با ظهور خویش و با قیام خویش ریشه‌ی تمام ظلم و ستم‌ها و نامردی‌ها و بی‌عدالتی‌ها و استثمارها را از زمین بر کند و انتقام همه‌ی جنایاتی را که در طول تاریخ بر من و تو وارد شده است بگیرد!!

آری، این‌ها همه فریب بزرگ غاصبین تاریخ در تمامی اعصار و تمامی روزگاران بود تا از این طریق نگذارند که «آگاهی» توده‌ها تبدیل به «خودآگاهی» و مسئولیت و تلاش و مبارزه بشود و اگر هم که روزی این خلق‌های محروم، در اثر تماس با واقعیت و حس نمودن دردها و فلاکت‌ها و بیچاره‌گی‌های خویش و مشاهده‌ی خوشی‌ها و لذت‌ها و برخورداری‌های حاکمین بر خویش، رخصت آن را می‌یافته‌اند تا نسبت به تضادهای وحشتناک طبقاتی و فاصله‌های عمیق بین خود و آنان، «آگاهی» یابند و حتی اگر فرصتی دست داد، فریادی به اعتراض بلند کنند، باز هم این حاکمین ضد خلق، اندیشه‌های ذهن گرایانه و ایده‌آلیستی را در اذهان آنان رسوخ می‌داده‌اند و آن‌ها را به آسمان‌ها حواله می‌کرده‌اند تا مبدا روزی، این «آگاهی»، در اثر تماس مداوم توده‌ها با ناهنجاری‌های روزافزون و فشارهای دائم التزاید اقتصادی، تبدیل به «خودآگاهی» شده و آن‌ها را به عصیان وا دارد.

اما در مقابل، تاکتیکی که پیامبران برای مقابله با این وضع به کار می‌گرفته‌اند درست برعکس تاکتیک مسخ‌کننده‌ای بوده است که این حاکمین و غاصبین تاریخ برای جلوگیری از به خودآگاهی رسیدن توده‌ها اتخاذ می‌کرده‌اند. آنان (پیامبران) «القاء متد استقرایی» را - که عبارت از دستیابی به حقیقت‌های کلی از طریق واقعیت‌های جزئی است - به سطح اندیشه و درک توده‌ها، اولین رسالت خویش می‌دانسته‌اند تا بتوانند با عملی ساختن آن، «آگاهی» نسبی مردمی را که درد و رنج استثمار و بهره‌کشی را با پوست و گوشت خویش چشیده‌اند، به «خودآگاهی» بدل سازند و از این خودآگاهی، «مسئولیت» و از این مسئولیت، «تکان جنبش و حرکت» بیافرینند.

می‌بینیم بر خلاف آنچه که مارکس می‌پندارد، پیامبران هیچگاه مسئله ابزار تولید و زیربنای اقتصادی را اصل قرار نمی‌دهند و هرگز در انتظار آن نمی‌نشینند تا ابزار تولید وارد مرحله‌ی کامل‌تری از رشد خویش بشود و انقلاب ایجاد گردد، بلکه آن‌ها درست برعکس، از روبنا شروع می‌کنند. آن‌ها اندیشه‌ها را تغییر می‌دهند، متدها را عوض می‌کنند، افکار را بر می‌آشوبند، ثابت‌ها و تعیین‌ها را در نظر توده‌ها فرو می‌ریزند، جبرهای الهی و تاریخی و غیره را در نظر توده‌ها می‌شکنند، ایمان به خویشتن، ایمان به نیرو و توان خود، ایمان به پیروزی و عشق به مبارزه را در آن‌ها

زنده می‌سازند. آری! این‌ها همه از نظر مارکس روبنا است اما پیامبران بی توجه به این مسائل، انقلاب را درست از همین روبناها آغاز می‌کنند و ابزار تولید و اقتصاد و شیوه‌ی تولیدی و غیره را تابع آن می‌سازند! زیرا آنجا که «انسان، تاریخ ساز» باید، و اراده‌ی او در سرنوشت او دخالت کند، انقلاب و دگرگونی در اجتماع، بر اساس پارامترهایی غیر از آنجا که «ابزار تولید، تاریخ ساز» است، موتور حرکت تاریخ نیز «خودآگاهی» او است. اما آنجا که «ابزار تولید، تاریخ ساز است»، موتور حرکت تاریخ، روند جبری رشد ابزار تولید در بستر زمان می‌باشد. اگر اجتماع انسانی را بر اساس همان مکانیزمی که در فصل قبل گفتیم، به عنوان بستر تاریخ در نظر بگیریم و «خودآگاهی» او را موتور تاریخ به حساب آوریم، طرح «متد»، به عنوان عاملی که می‌تواند «آگاهی» او را به «خودآگاهی» بدل سازد و در روند حرکت اجتماعی تغییر ایجاد کند، کاملاً قابل درک است.

بهترین نمونه در این مورد، شکست حصار انجماد و سکون و رکودی بود که بر سراسر قرون وسطی حاکمیت داشت و با این شکست، جوشش و حرکت و انقلاب ناگهانی در انسان و اجتماع غربی پدیدار گشت که تمدن و فرهنگ و علم و هنر پیشرفته‌ی امروز دنیا، نتیجه‌ی مستقیم آن است. گرچه از نظر جامعه‌شناسی مارکس، این درست است که پیدایش رنسانس اروپا و شکست حصارهای اسکولاستیک قرون وسطی، نتیجه‌ی تغییر و تبدیل نظام فئودالیت به نظام بورژوازی است اما باید گفت که بر خلاف آنچه که مارکس می‌اندیشد، نه تنها این تغییر و تبدیل علت اساسی و ریشه‌ای پیدایش رنسانس نیست بلکه این خود، معلول یک علت ریشه‌ای تری است و آن، باز شدن دروازه‌ی شرق به روی غرب و فرو ریختن دیوار حائل بین شرق اسلامی و غرب مسیحی می‌باشد.

۲ - پیدایش رنسانس، زانیده‌ی تغییر متدیک بود نه زانیده‌ی رشد ابزار تولید

آنچه که در پیرامون تاکتیک پیامبران الهی در مقابل تاکتیک سکون زا و مسخ‌کننده‌ی ضد مردمان حاکم بر تاریخ گفتیم، در مجموع برای ما روشن ساخت که اساساً بنیانگذاران و پیروان راستین و صدیق «متد استقرایی»، انبیاء الهی بوده‌اند و چون نقطه‌ی کمال و تبلور رسالت خدایی آنان را ما در وجود آخرین پیامبر می‌بینیم، پس به ناچار تکامل یافته‌ترین متد استقرایی نیز در حرکت وی منجلی است.

به همین علت، ما به طور کلی بعثت این آخرین چوپان را نقطه عطف و سرفصل نوینی در زندگی بشر به شمار می‌آوریم و همچنان که در «هجرت بستری که از...» به تفصیل در این زمینه سخن گفتیم، آن را سرچشمه‌ی نشر و گسترش «متد استقرایی» و

اندیشه‌ی واقعیت‌یاب یا رئالیته می‌دانیم. پیدایش رنسانس عظیم علمی و فرهنگی علمای اسلامی در قرون وسطی و نیز نطفه‌های اصلی تکوین رنسانس اروپا در قرون جدید، هر دو، رودهای خروشان‌ی هستند که از این سرچشمه‌ی غنی به جریان افتاده و در بستر اندیشه‌های تشنه و نیازمند توده‌ها پیش رفتند^{۱۵}.

اما کیفیت انتقال «متد استقرایی» از جهان اسلام به جهان مسیحیت یا از شرق به غرب و یا به تعبیری گویاتر از این‌ها، از رنسانس علمای اسلامی در قرون وسطی به رنسانس علمای اروپایی در قرن جدید، ریشه در جنگ‌های صلیبی پیدا می‌کند. شروع این جنگ‌ها در آغاز قرون جدید، در واقع دریچه‌ای بود که از جهان اسلام به روی جهان مسیحیت گشوده شد و «متد استقرایی»، از امپراطوری عثمانی (که مظهر اسلام محسوب می‌شد) به اروپای کاتولیک (که پیرو متد قیاسی ارسطویی بود) راه یافت. ناشر این متد واقع‌گرا و عینیت‌بین، که از بزرگترین آثار آن، افتخارات بزرگ علمی و هنری و ادبی جهان اسلام نظیر ابن هیثم، ابن خلدون و ابن مسکویه می‌باشند در جهان غرب، شیوه‌ی اندیشیدن و نحوه‌ی تفکر و استنتاج مردم دگرگون شد. یعنی ار عالم حقایق کلی و ذهنیات ماورائی و تخیلات ارسطویی، به عالم واقعیت‌ها و مسائل ملموس اجتماعی روی آوردند.

پس از گذشت قرن‌های سیاه و تاریکی که بر بشریت گذشته بود اکنون این امید برای اولین بار در انسان‌ها زنده شد که سرانجام توانسته‌اند با شکستن سد بلند و غیر قابل نفوذ قرون وسطی، «متد» را که از نخستین زمان‌های خروج از جنت و عصیان در مقابل خداوند که منجر به جدایی آن‌ها از کادر متدیک فطرت شده بود، به دنبال یافتنش بودند، بجویند و راهی برای متدیک کردن دوباره‌ی حرکتشان بیابند. این بود که برای حفظ آنچه که پس از مدت‌های طولانی رنج و اسارت و محرومیت کشیدن به دست آورده بودند، با هر مانعی و عاملی که می‌خواست همچنان سد راهشان باشد به ستیز بر می‌خاستند؛ و در این مسیر، بزرگترین مانعی که بر سر راهشان قرار داشت، اتحاد نامقدس دو عفریت شوم «کلیسای کاتولیک» و «نظام فئودالیته‌ی حاکم بر اروپا» بود، که در راه استثمار توده‌های محروم، همکاری و همگامی صمیمانه داشتند. بدین خاطر از یک سو به مقابله با کلیسای کاتولیک و اندیشه‌های اسکولاستیکی که در قالب متد ارسطویی بر مردم فقیر و تحت ستم تحمیل می‌شد، شتافتند و از سوی دیگر به مبارزه با نظام اجتماعی حاکم یعنی فئودالیسم.

در اینجا بود که بورژوازی تازه پا گرفته که اساس و بنیان موجودیت‌اش را «پیشرفت و رشد» هر چه بیشتر تشکیل می‌دهند، فرصت را مناسب یافت و از یک سو با

۱۵. از آنجا که در کتاب فوق، کیفیت این جریان به تفصیل تشریح شده است. بنابراین در اینجا به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

جانبداری از «متد استقرایی» - که بزرگترین وسیله‌ی پیشرفت‌اش بود - و بلند کردن شعار آزادی - که تنها در ظل آن می‌توانست حیات خویش را حفظ کند -، کوشید تا راه پیشرفت خود را که تاکنون از سوی کلیسای کاتولیک به رویش بسته شده بود، باز کند. از سوی دیگر، بورژوازی بر آن شد تا با نابودی اندیشه‌های اسکولاستیکی و ارسطویی که حافظ نظام فئودالیت‌هی حاکم بود، جنبه‌ی شرعیت و قانون بودن آن را از اذهان توده‌ها بزدايد و آن‌ها را برای نابودی این نظام پوسیده و کهن بسیج نماید. در نتیجه او درست در همان موضعی قرار گرفت که توده‌های محروم و ستم زده‌ی اروپا قرار داشتند یعنی از یک طرف با «کلیسای کاتولیک» از در ستیز درآمد و از طرف دیگر با «فئودالیسم» به مبارزه بر خاست.

اینگونه بود که مردم اروپا و از جمله دانشمندان و علما و هنرمندانی که رفته رفته با مساعد شدن شرایط بوجود می‌آمدند، خود به خود، خود را در جبهه‌ی بورژوازی می‌دیدند و بالطبع به دفاع از آن بر می‌خاستند و در حقیقت آن را همان نظام اجتماعی ایده‌آلی می‌یافتند که پس از رهایی از زندان اسکولاستیک و اسارت فئودالیسم می‌بایست بر قرار شود. نتیجتاً، با در کنار هم قرار گرفتن این عوامل، شرایط به تدریج و به طور روز افزونی برای تغییر متدیک اندیشه‌های توده‌ها مساعد می‌گشت و به موازات آن، بورژوازی در مقابل فئودالیسم قدرت می‌گرفت؛ لذا است که تبدیل نظام فئودالیسم به بورژوازی که مارکس آن را به عنوان عامل ایجاد و تکوین رنسانس اروپا می‌داند اگرچه به عنوان یک عامل اقتصادی می‌تواند تاثیر تعیین کننده‌ی داشته باشد اما با این حال خود، معلول یک علت ریشه‌ای تری است که در تغییر متدیک اندیشه‌های مردم اروپا از قیاسی به استقرایی، تبلور می‌یابد.

نتیجه

اکنون می‌توانیم بیش از پیش به نقش عمده‌ای که شیوه‌ی تفکر، نحوه‌ی اندیشیدن و طرز تلقی توده‌ها از واقعیت‌ها، در پیدایش انقلابات و حرکت‌های بزرگ اجتماعی ایفاء می‌کند پی ببریم؛ و از همین جا است که ارزش و اهمیت فوق‌العاده‌ای که انبیاء الهی به «خودآگاه شدن توده‌ها می‌دادند نیز بر ایمان روشن می‌شود و از این‌ها گذشته به اصالت حرکت آن‌ها واقف می‌شویم. زیرا همان طوری که گفته شد، پیامبران در عین اینکه به نقش اقتصاد و ابزار تولید در حرکت‌های اجتماعی ایمان داشتند، اما هیچ‌گاه نمی‌نشستند تا جبر تغییر ابزار تولید، انقلاب بوجود بیاورد. بلکه خود به استقبال تغییر ابزار تولید و تکامل اقتصادی و بهبودی وضع مادی جامعه می‌رفتند.»

از همه‌ی این‌ها مهم‌تر این است که، آنان انقلاب اصیل و حقیقی را انقلابی می‌دانستند

که زیربنای اقتصادی جامعه را دگرگون کند و روابط تولیدی نامشروع و ظالمانه را از میان ببرد. ولی با تمام این احوال، زیربنای اقتصادی جامعه را تنها دو چیز می‌دانستند که یکی ظالمانه و دیگری عادلانه است: مالکیت خصوص، مالکیت عمومی. به این دلیل آن‌ها همچون مارکس، تغییر نظام برده‌داری به فئودالیته و فئودالیته به سرمایه‌داری را انقلاب در زیربنا نمی‌دانستند چراکه آنچه در تمام این نظام‌ها مشترک است مالکیت خصوصی است که در هر کدام، صورت و شکلی تازه پیدا می‌کند. این تغییر و تحولاتی که مارکس آن‌ها را انقلاب در زیربنا می‌داند - چرا که ابزار تولیدی تغییر کرده و تکامل یافته است - تماماً انقلاب در روبنا است نه در زیربنا. زیربنا در تمامی ادوار ثابت مانده و اصل استثمار و بهره‌کشی انسان از انسان هیچگاه نابود نشده است بلکه تنها به مقتضای زمان و شرایط چهره عوض کرده و صورتی نو پیدا کرده است.

آری، پیامبران که انقلاب اصیل و حقیقی را انقلابی می‌دانند که زیربنای اقتصادی جامعه یعنی مالکیت خصوصی را که عامل اصلی استثمار توده‌ها است از میان ببرد و مالکیت عمومی را جایگزین آن سازد^{۱۶}؛ و به همین دلیل آن‌ها هیچ‌گاه در انتظار طی شدن پروسه‌ی برده‌داری، فئودالیته، سرمایه‌داری، سوسیالیسم نمی‌نشستند بلکه از همان ابتدای حرکتشان، سوسیالیسم مورد اعتقاد خود را تبلیغ می‌نمودند و حتی نظیر پیامبر، آن را در عمل پیاده هم می‌کردند. برای انجام یک چنین انقلاب اصیلی هم بوده است که آنان به جای تکیه بر رشد ابزار تولید، بر رشد «خودآگاهی» توده‌ها تکیه می‌کردند و از این طریق، جنبشی ماوراء ابزار تولید و ماوراء آنچه که امروز بزرگترین و اصیل‌ترین انقلابیون جهان می‌فهمند بر پا می‌کرده‌اند؛ و در این میان، تنها تغییر متد اندیشیدن توده‌ها بوده است که می‌توانسته پیامبران را به مقاصد مردمی و مکتبی‌شان برساند؛ و این است ارزش و اهمیت بیش از حدی که «متد» در بوجود آوردن انقلابات توده‌ای دارد.

۱ - متد استقرایی، مذهب انبیاء و متد ارسطویی، مذهب مستکبرین

در ابتدای «روش و متد» شماره یک، دو متدی را که معمولاً برای بررسی پدیده‌های طبیعی یا انسانی - اجتماعی به کار برده می‌شود بیان داشته‌ایم که این دو متد به ترتیب عبارتند از «استقرایی» و «قیاسی». در مورد چگونگی این دو متد پیش از این، توضیحاتی دادیم^{۱۷} و گفتیم که متد قیاسی عبارت است از، از کل به جزء رسیدن

۱۶. همین جا باید توضیح بدهیم که دیدگاه ما در باب مالکیت، چونان دیدگاه پرودون نیست که می‌گوید: «مالکیت دزدی است». بلکه ما مالکیت خصوصی را در حد رفع نیاز فردی در لوازم و ابزار شخصی جایز می‌دانیم و تنها، مالکیت بر ابزار تولیدی عمومی را حرام و نامشروع به شما می‌آوریم.

۱۷. که البته در این مورد، در مقدمه‌ی مقوله‌ی وحی جلد اول نیز مطالبی عنوان شده است.

از حقیقت به واقعیت پی بردن و از ذهن، عین را یافتن یا ملاک قرار دادن «ذهن» در مقابل «عین»، اما متد استقرایی درست برعکس آن، عبارت است از، از جزء به کل از واقعیت به حقیقت و از عین به ذهن رسیدن. اگر از یک دیدگاه کلی به این مسئله نگاه کنیم باید بگوئیم که اساسا متدهایی را که تاکنون بشر در طول حیات خویش توانسته به دست آورد. در همین دو متد خلاصه می‌شود. متد قیاسی که سابقه‌ای بس طولانی و عمری درازتر از متد استقرایی دارد. ریشه در فلسفه و اندیشه‌های فلسفی بشر پیدا می‌کند در حالی که متد استقرایی، ریشه در مذهب و اندیشه‌های مذهبی انسان داشته و در حرکت انبیاء الهی به خصوص پیامبر اسلام نمایان بوده است.

همان طوری که بعثت پیامبر اسلام، تجلی گاه و نقطه کمال متد استقرایی است، قرون چهارم و پنجم قبل از میلاد که زادگاه اندیشه‌های فلسفی انسان در یونان باستان بوده است نیز نقطه‌ی اوج و تجلی گاه متد قیاسی می‌باشد. این متد همانگونه که پیش از این گفتیم، به لحاظ این که انسان‌ها را از پرداختن به واقعیات و عینیات زندگی مادی و این جهانی به دور می‌داشته و به خیالات و موهومات و عوالم ماوراء این جهانی مشغولشان می‌نموده است، بهترین وسیله‌ی توجیهی برای نامردمی‌ها و خیانت‌های طبقه‌ی حاکم در طول تاریخ محسوب می‌شده و اصولا می‌توان گفت که این متد توسط همین غاصبین تاریخ و دستیاران رهبان صفت آنان تدارک دیده شده است از این طریق بتوانند حاکمیت شوم خویش را بر توده‌ها استمرار بخشند.

همانگونه می‌توان این متد را مذهب و راه و روش مستکبرین در طول تاریخ دانست، متد استقرایی را نیز می‌توان مذهب و سنت همیشگی پیامبران الهی به شمار آورد؛ و بنابراین، جنگ مذهب علیه مذهب که تمامی صفحات تاریخ بشری را پوشانده و هر زمانی و در هر زمینی به شکلی تازه، خود را نمایان ساخته است، در اینجا مفهومی جدید پیدا می‌کند که در واقع، روشن‌ترین و مشخص‌ترین چهره‌ی این جنگ می‌باشد و آن، نبرد دائمی و همیشگی متد استقرایی (مذهب پیامبران) با متد قیاسی (مذهب مستکبرین) است. این نبرد در حقیقت نمود همان جنگ حق و باطلی است که تاریخ تمدن بشری زائیده‌ی آن است در صحنه‌ی این کارزار، هر چه که انسان‌ها به سوی جبهه انبیاء و متد آنان گرایش پیدا می‌کرده‌اند، دارای اندیشه‌های شکوفا گشته و به اوج ترقی و تعالی خویش می‌رسیده‌اند. اما به مراتبی که به جبهه‌ی مستکبرین و متد آنان تمایل پیدا می‌کرده‌اند، وارد دوران رکود و جمود و سکون قرون وسطائی می‌شده‌اند و راه هر گونه رشد و تعالی بر روی‌شان بسته می‌شده است.

مذهب مستکبرین، تکیه‌اش بر ایجاد شبهه و به شک انداختن توده‌ها در مورد تشخیص حق و باطل بوده است، این نبرد در حقیقت نمود همان جنگ حق و باطلی است به این ترتیب که آن‌ها با دور کردن توده‌ها از واقعیات‌های ناهنجار اجتماعی چونان فقر

و تضاد طبقاتی و استثمار پرده‌هایی از اوهام و خیالات و اندیشه‌های ارسطویی بر اذهان توده‌ها می‌کشیدند و با سرگرم داشتن آنان در عالم کلیاتی که هرگز به جزئیات وارد نمی‌شود، واقعیت‌ها را در زیر پوششی و لباسی از حقیقت‌های کلی، مستور می‌داشته‌اند. اما مذهب انبیاء درست در جهت خلاف اینان بوده و آن‌ها با سلاح «فرقان - بینه - حجت» که تنها در یک متد استقرایی کاربرد دارد، مرزهای حق و باطل، واقعیت‌ها و حقیقت‌ها، عینیت‌ها و ذهنیت‌ها را از هم جدا می‌کرده‌اند و جو آکنده از شبهه‌ای را که مستکبرین تدارک دیده بودند، می‌شکستند. آری شبهه، تنها توسط این سه سلاح شکسته می‌شود و این سه سلاح نیز در زمینه‌ی عینیات و جزئیات عملکرد دارد؛ و به همین سبب، آنچنانکه مذهب مستکبرین، شبهه ساز بوده و خندق میان حق و باطل را پر می‌کرده، مذهب انبیاء شبهه شکن بوده و این خندق را خالی می‌کرده است.^{۱۸}

اما فاجعه بزرگتر تاریخ این بوده است که به مجرد اینکه انبیاء با مرگ خویش، صحنه‌ی مبارزه حق و باطل را خالی می‌گذاشتند، دیگر بار مستکبرین می‌کوشیدند تا با توسل جستن به رهبانان جدید که خود را وارثین به حق نهضت انبیاء می‌دانسته‌اند، متد قیاسی خود را به صورتی نو و در لباسی دیگر به سطح اندیشه‌ی توده‌ها وادار کنند و بدین وسیله «خندق» را که متد استقرایی انبیاء کنده بود، دوباره، سازند. اینجا است که می‌بینیم مثلاً ارسطو، بر مسیحیت غالب می‌شود و با التقاط مرزهای حق و باطل، کاتولیک اسکولاستیکی می‌سازد که در خدمت نظام فئودالیته‌ی حاکم درآمده و برای قرن‌های متمادی مانع از هر گونه رشد و شکوفایی اندیشه‌ی بشری و تعالی وجودی انسان می‌گردد. از آن زمان، جوی فلسفه ارسطویی در بستر نهضت انبیاء روان می‌شود و میراث گران بهای آنان را به سختی مورد غارت و چپاول خویش قرار می‌دهد. پس از ظهور اسلام و رحلت پیامبر اکرم (ص) نیز عباسیان، این خناسان آگاه به روند تاریخ، تمام توان خویش را به کار گرفتند تا دیگر بار، متد قیاسی ارسطویی را در سطح اندیشه‌های توده‌ها نشر دهند و آن‌ها را بر بحث‌های فلسفی و ذهنی و ایده‌آلیستی پیرامون مسائلی نظیر جبر و اختیار، عدل الهی، قوم و حدوث، ماده و روح و... مشغول دارند و از پرداختن به مسائلی که موجودیت باطل آنان را مورد سوال قرار می‌دهد دورشان سازند.^{۱۹} به این ترتیب بود که پس از پیامبر اسلام نیز بار دیگر خندق‌ها پر شد و خط‌ها نامشخص و مرزها در هم و اندیشه‌های حقیقت یاب، مسخ گشت.

۱۸. اشاره به نبرد خندق در مدینه که خندق پیشنهادی سلمان فارسی، مابین سپاهیان حق و سپاهیان باطل، مرزبندی ایجاد کرده بود.

۱۹. ما کیفیت این عمل شوم عباسیان را که زبان‌های ناشی از آن، تا به امروز نیز دامن گیر ما است، در فصل آخر «ولایت فقیه، رسالت...» بررسی کرده ایم، برای تکمیل بحث به آنجا رجوع شود.

۲ - چرا گسترش متد استقرایی پس از رنسانس، انسان را به اسارت بورژوازی در آورد؟

پس از شروع جنگ‌های صلیبی که نزدیک ۲۰۰ سال به درازا کشید، توده‌های مسیحی اروپا که به فرمان پاپ اعظم کلیسای روم برای باز پس گرفتن بیت المقدس از کافرین (مسلمانان!) به سرزمین‌های امپراطوری عثمانی هجوم برده بودند در اولین وهله، با تمدن و فرهنگ درخشان و پیشرفت‌های شگرف علمی و فکری و هنری مسلمانان روبرو شدند و آنان که استعداد فرا گرفتن داشتند، یا خود این علوم و فنون و هنر را فرا گرفتند و یا شیوه‌ها و متدهای مسلمانان را؛ و این در حقیقت بزرگترین سوغاتی بود که اینان پس از بازگشت از شرق، با خود به غرب بردند.

بی شک این همه پیشرفت‌های خیره کننده‌ای که نصیب مسلمانان شده بود ناشی از توجه و تاکید بیش از حدی بود که اسلام و قرآن به واقعیت‌گرایی و عینیت‌نگری و کشف روابط حاکم بر پدیده‌ها می‌کند و مرتباً انسان‌ها را به سوی کوه‌ها، زمین، شتر، پشه، انسان و... می‌کشاند تا با شناخت آن‌ها که مظاهر و آیه‌هایی از وجود خداوندانند، را برای رشد و شکوفایی اندیشه‌ی بشر باز کند و او را از آسمان‌ها به زمین بیاورد؛^{۲۰} لذا می‌توان گفت که مهم‌ترین و بهترین نتیجه‌ای که از جنگ‌های صلیبی عائد غرب مسیحی شد، رواج یافتن اندیشه‌های واقعیت‌گرایانه و پویای اسلامی بود که در قالب متد استقرایی شکل می‌گرفت.

به هر صورت، رنسانس اروپا بر پایه‌ی این اندیشه به وجود آمد و پس از نجات انسان از حصار فلسفه‌ی ارسطویی، این اندیشه رفته رفته دو شاخه پیدا کرد که یکی به طرف ماتریالیسم و دیگری به طرف ایده‌آلیسم سوق یافت؛ و همین گرایش‌ها انحرافی بود که چهره‌ی رئالیته و واقعیت‌گرایانه‌ی این متد را از آن گرفت و سبب شد تا صورت نامتجانسی پیدا کند. از یک سو این متد در اختیار بورژوازی قرار گرفت و او که موجودیت‌اش را پیشرفت و رشد هر چه بیشتر تشکیل می‌داد برای صاف کردن مسیر بسط و توسعه‌ی این متد، که به نوبه‌ی خود راه پیشرفت و در را به روی بورژوازی می‌گشود، شعار آزادی و اومانیزم (انسان‌گرایی) را سر داد تا با کلیساهای کاتولیک - که اسارت انسان در قید اسکولاستیک و همچنین فاناتیسم (بی‌اصالتی مطلق انسان در برابر خدا) را تبلیغ می‌کردند - به مبارزه برخیزد.

شکست سد محکم کلیساهای قرون وسطی را که به وسیله این دو شعار (آزادی - اومانیزم) صورت گرفت، می‌توان بزرگترین پیروزی بورژوازی در جهت بسط و توسعه‌ی متد استقرایی و باز کردن مسیر پیشرفت و گسترش روز افزون خویش

۲۰. برای بررسی کامل‌تر پیرامون این مسئله و نیز تکمیل بحث کنونی لازم است که به فصل دوم از بخش دوم کتاب "هجرت بستری که..." مراجعه شود.

دانست. اما همین دو شعار که سرآغاز توجه انسان به خویش و به نیروهای بالفعل و بالقوه‌ی درونی خویش بود اگر چه استعدادهای وی را شکوفا ساخت و راه ترقی و تعالی را بر وی گشود، اما در نهایت او را در استخدام بورژوازی در آورد. اینجا بود که بشری که تاکنون توسط متد ارتجاعی و ضد انسانی قیاسی، به اسارت فنودالیسم در آمده بود، از این پس توسط متد انقلابی و انسانی استقرایی، به اسارتگاه بورژوازی کشیده شد و در استخدام توسعه طلبی‌ها و رشد سر سام آور آن در آمد، علم و هنر و فرهنگی که تاکنون در جهان اسلام و در میان علمای حقیقی و مردم گرای آن (که بیشتر از شاگردان امام صادق-ع) بودند رواج داشت و هدفش رشد و تعالی انسان و انسانیت بود و می‌کوشید از بطن واقعیات به عمق حقایق دست یابد و از جزئیات به کلیات برسد و ایمان و هدف و رسالت و مسئولیت را به بشریت ارزانی دارد. وقتی که در استخدام بورژوازی در آمد، پیوند خویش را با انسان و انسانیت گسست و دغدغه‌ی همیشگی‌اش را که پی بردن به کنه و ذات اشیاء و شناختن واقعیت انسان و زندگی و هدف و بالاخره جستجوی حقیقت بود از سر بدر کرد و گفت که من تنها به پدیده‌ها و خواص ظاهری اشیاء و روابط میان آن‌ها و کشف قوانین طبیعت مادی کار دارم آن هم نه برای یافتن حقیقت بلکه برای کسب قدرت و منفعت و سود هر چه بیشتر و هر چه افزون‌تر.

می‌بینیم که این لحن سخن گفتن علم، سخن گفتن خود او نیست بلکه او همچون گوساله‌ی سامری شده است که با صورتی و ظاهری طلایی و فریبنده اما بدون روح و معنویت و روحانیت. بانگ دروغین سر می‌دهد و احمق‌ها را در برابر خویش به سجده فرا می‌خواند؛ و این بورژوازی است که خود را در شکم این گوساله‌ی سامری قرار داده تا با سود جستن از ظاهر فریبایش، نغمه‌های شوم خویش را به توده‌هایی که پس از نجات از زندان اسکولاستیک، علم را یگانه منجی و راه سعادت خویش یافته‌اند، آواز خوش پیشرفت و ترقی و تعالی بنماید.

به هر صورت اگر چه اندیشه‌ی علمی بشر پس از رنسانس تغییر متد داد و به واقعیت‌ها توجه پیدا کرد اما باز هم در بطن همین تغییر متد، یک تغییر جهت هم صورت گرفت که جهت انسانی و حقیقت یاب آن را به یک جهت ضد انسانی و اسیر در واقعیت‌ها بدل ساخت. اینجا است که می‌بینیم علم از آن زمان که از خدمت مذهب خارج شد و به خدمت بورژوازی در آمد، نظرش، عقیده‌اش و سخن گفتنش هم در باب انسان دگرگونی پذیرفت. تا پیش از این، علم برای انسان تمام ارزش‌ها و فضیلت‌ها و اصالت‌ها را قائل بود و او را مظهر خدا و دارای روح خدایی نشان می‌داد اما ناگهان با رهایی یافتن از قید مذهب (از یک طرف اسلام در شرق - و از طرف دیگر مسیحیت در غرب) و اتصال به قید بورژوازی، نظرش و لحن سخن گفتنش برگشت و شعار «انسان حیوانی

است خداگونه» را به «انسان حیوانی است اقتصادی» بدل کرد.

۳ - انحرافات که بورژوازی، در متد استقرایی پدید آورد

اما همانگونه که گفتیم، بورژوازی برای پیشرفت علم و هنر و فرهنگی که در استخدامش درآمده بود، احتیاج به گسترش یافتن شعار آزادی و اومانیسیم داشت و درست از همین زمانها بود که مکاتب انسان گرا و اومانیسیم در غرب پدیدار شدند و با فاناتیسم مذهبی کلیساها به شدت به مقابله برخاستند. اوج این اومانیسیم را در قرن بیستم، سارتر در مکتب اگزیستانسیالیزم خویش مطرح می‌کند و می‌گوید که: «حتی کودک فلج اگر که قهرمان دو نشود، خودش مقصر است». اینگونه است که می‌بینیم اومانیسیم آنچنان در آزادی بخشیدن به انسان برای مهیا ساختن زمینه‌ی رشد بورژوازی افراط می‌کند که به سمت ایده‌آلیسم و ذهنیت‌گرایی سوق می‌یابد.^{۲۱}

از طرف دیگر، مطلق کردن شعار آزادی و تاکید بیش از حد بر آن، که پیوسته از جانب بورژوازی اعمال شده و می‌شود، دیگر مفهوم حقیقی آن را دچار انحراف کرده و آن را تبدیل به بی بند و باری ساخته است. به طوری که به قول شاندل: «بزرگترین دشمن آزادی و دمکراسی از نوع غربی‌اش، خود لیبرالیسم و آزادی فردی است»؛ و به قول معلم شهید: «وقتی که امروز به فرانسه، کشوری که دو قرن سنت آزادی‌خواهی و لیبرالیستی دارد، وارد می‌شویم می‌بینیم که در این مستراح‌های عمومی، در وسط خیابان، گاه سه، چهار انسان شب‌ها می‌خوابند، کلوشارها همه جا پهن هستند، در تمام کوچه‌ها و خیابان‌ها، در همه‌ی خیابان‌هایی که در معرض دید همه‌ی خارجی‌ها هست. این‌ها بزرگترین هتک حیثیت برای مردم فرانسه هستند. کلوشارها به صورت بسیار وقیح و گاه اعمال بسیار زنده در معرض عام می‌کنند. معمولاً یک شیشه‌ی مشروب‌ی دستشان است و با صورتی و لباس‌هایی که مملو از کثافت است مشروب می‌خورند، علناً یقه‌ی این را می‌گیرند، متلک به آن می‌گویند و حرف‌های بسیار زنده می‌زنند، فحش می‌دهند، گاه روابط بسیار کثیف انحرافی جنسی در معرض دید عموم دارند. کاباره‌ها و اماکن فساد به سرعت بسیار سرسام آور کما و کیفا رشد می‌کنند و کسانی را که به سلامت جامعه می‌اندیشند ترسانده که این کشور به زودی سقوط می‌کند. در سال هزار و نهصد و شصت و دو، در یک چهار راه پاریس که خیابان سن میشل و خیابان سن ژرمن دپره را به هم وصل می‌کند، هزار و هفتصد و چند جنایت (در یک سال فقط) اتفاق می‌افتد، جنایت اعم از چاقوکشی، کتک کاری، دزدی و تجاوز جنسی و... فقط در سر راه سن ژرمن دپره و خیابان سن میشل. چرا؟ زیرا، اصل اعتقاد به اینکه

۲۱. برای بررسی بیشتر پیرامون این موضوع لازم است که مقدمه‌ی مقوله وحی جلد اول، مطالعه شود.

هر فرد به هر شکل و با هر رای می‌تواند به زندگی خود در جامعه ادامه دهد، موجبی نشده است که سرمایه‌داری برای پیشرفت خودش از این اصل، برای سود بیشتر، هر گونه فسادی را و تاختن به هر گونه صلاح و هر گونه فضیلت اجتماعی و اخلاقی را مجاز بداند و آزاد باشد^{۲۲}.

پس در هر صورت گرایش غرب و بورژوازی غرب به متد استقرایی گذشته از این که نتوانست برای نجات انسانی تو برای رهایی بشر از تحکمت عقاید اسکولاستیکی کلیسا و هموار ساختن راه رشد و تکامل او قدمی بردارد بلکه بسیار کشنده تر، فجیع‌تر و ضد انسانی‌تر از گذشته انسانیت را در ورطه‌ی هلاکت قرار داد. چه از طریق القاء بی بند و باری که نمونه‌اش را در فرانسه دیدیم و چه از طریق القاء اندیشه‌های به ظاهر اومانستی و مطلقاً انسان‌گرای سارترگونه که علیرغم تمام ارزش‌ها و اصالت‌هایی که برای انسان در برابر خدا قائل می‌شود اما باید اذعان داشت که القاء همین اندیشه‌ها به انسانیت که در نهایت به بی بند و باری نوع فرانسوی منجر می‌شود. پس، همانگونه که کلیساهای کاتولیک قرون وسطی با بسط و گسترش اسکولاستیک و متد ارسطویی، انسان‌ها را از جزئیات جدا کرده و به کلیات می‌بردند و در عالم تخیلات و ذهنیات و مجردات مطلق نگه می‌داشتند و نمی‌گذاشتند که آنها به واقعیت‌های ملموس زندگی‌شان توجه کنند. همین طور هم بورژوازی جدید که خود را پیشوای آزادی و پیامبر رهایی انسان از قید اسکولاستیک به شمار می‌آورد، بشریت را در حصار محدود جزئیات و عینیات و واقعیات اسیر ساخته و نمی‌گذارد که انسان از این واقعیات به حقیقت‌های متعالی دست یابد و در مسیر کمال و شدت گام بردارد.

۴ - اثرات سوئی که اندیشه ماتریالیسم، بر متد استقرایی گذاشت

اما همان طوری که گفتیم شاخه‌ای دیگر از متد استقرایی نیز به سمت ماتریالیسم گرایش یافت. نقطه‌ی اوج این گرایش در مکتب مارکسیسم و جهان بین ماتریالیستی آن هویدا است. مارکسیسم با تکیه بر این متد کوشید تا تمام جریانات و وقایع را از یک نظرگاه کاملاً واقع‌گرایانه و عینیت بین، مورد بررسی قرار دهد و آنچه که این مکتب و پیروان‌اش را از ابتدال و فصاحت رسوای بورژوازی، نسبتاً مصون داشت، اصالت دادن به اجتماع در مقابل فرد بود که در شعار سوسیالیسم تبلور می‌یافت.

با توجه به نمونه‌ای که پیش از این در مورد نظریات و دیدگاه‌های مارکس نسبت به انسان بیان داشتیم می‌توان دریافت که آنچه عمیقاً در این مکتب مشهود است و علیرغم واقع‌گرایی صرف آن و دوری از ابتدال و فصاحت بورژوازی، بزرگ‌ترین

۲۲ رجوع شود به "امت و امامت" صفحه‌ی ۱۸۶ و ۱۸۷.

نقطه‌ی ضعف آن محسوب می‌شود، این است که مارکسیسم در متد استقرایی خویش، بین پدیده‌های طبیعی و پدیده‌های انسان مرزی قائل نمی‌شود و همین امر به علاوه‌ی اجتماع‌گرایی مطلق این مکتب، سبب شده تا انسان و تجلیات روحی و معنوی افراد انسانی را نادیده انگارد و نتواند واقعیت‌های زندگی فردی و اجتماعی را آنگونه که باید ببیند، تحلیل کند، نتیجه‌گیری نماید و برای حل هزاران معضل و مسئله و گرفتاری و رنج و محرومیت انسان امروز راه‌گشائی و گره‌گشائی کند. به ویژه در فلسفه‌ی تاریخ و جامعه‌شناسی، مارکسیسم از تجزیه و تحلیل بسیاری از واقعیت‌های اجتماعی بشر این قرن که بزرگترین و مهلکترین بیماری‌های انسان کش اجتماع امروز است، عاجز مانده و یا لاقلاً ضعف نشان می‌دهد. واقعیت‌هایی چون پیدایش و ظهور بوروکراسی، فاشیسم، بحران و جدائی انسان عصر جدید و در هم ریختن همه‌ی نهادها و از هم گسیختن همه‌ی پیوندهای عاطفی و انسانی بشر این قرن.

آری، این مسئله بسیار قابل توجه است که مارکسیسم بر اساس فرمول‌های مشخص و تثبیت شده‌ی خویش چگونه می‌خواهد پیدایش فاشیسم و نازیسم را پس از آغاز عصر کمونیسم آن هم در زادگاه کمونیسم (آلمان) و در قلب اروپا و در اوج نهضت‌های کارگری و در جایی که مارکس معتقد بود اولین انقلاب سوسیالیستی در آنجا صورت می‌گیرد، توجیه کند؟! و از این‌ها گذشته قدرت گرفتن روزافزون لیبرالیسم و دموکراسی نوع غربی و انسان‌گرایی و علم و ماشینیسم و کاپیتالیسم را که در نهایت به امپریالیسم مالی - نظامی که آخرین قله‌ی صعود آن است منجر شد؛ و به مرحله‌ی صدور سرمایه و جنگ افزارهای مختلف وارد گشت، در مکتب مارکسیسم چگونه قابل تحلیل و تعلیل است؟! مکتبی که معتقد بوده او می‌بایست باشد که اکنون کشورهای بزرگ سرمایه‌داری که بزرگترین اقشار و طبقات پرولتاریا را در بطن خود پرورده‌اند و رشد ابزار تولیدشان آنچنان سرسام آور شده که اصلاً قابل تصور هم نیست - می‌بایست بزرگترین نطفه‌ی انقلاب سوسیالیستی را در بطن خود بوجود آورده باشند و این تزی که اکنون به آخرین و انتهای‌ترین نقطه‌ی اوج خود رسیده می‌بایست که آنتی تز خود را در درون خود رشد دهد و بزرگترین نهضت پرولتاریایی را در قلب اروپا و در قلب آمریکای امروز پدید آورد. اما چگونه است که ما امروز مشاهده می‌کنیم که در این کشورها نه تنها از انقلاب خبری نیست، نه تنها پرولتاریا به فکر باز پس گرفتن حقوق پایمال شده‌اش و کسب سود اضافی‌اش نیست، بلکه بر خلاف سیر جبری و قطعی ماتریالیسم هیستوریک، سرمایه‌داری در این کشورها آنچنان استوار و نیرومند بر جایش نشسته که حتی خوش بین ترین مارکسیست‌ها هم تا یک قرن آینده انتظار وقوع حوادث و انفجاراتی از این قبیل را در آنجاها نمی‌کشند!؟

آری، چگونه است که مکتب مارکسیسم نتوانست پیش‌بینی کند که پدیده‌ی جدیدی به نام

استعمار و امپریالیسم، خون ملت‌های جهان گرسنه را در رگ‌های پرولتاریای اروپا و آمریکا تزریق می‌کند و آن‌ها را ساکت نگه می‌دارد.

چگونه است که مکتب واقع‌گرای مارکسیسم نتوانست پیش‌بینی کند که تضادهای داخلی کشورهای سرمایه‌داری که عمدتاً در تضاد بین کار و سرمایه و کارگر و سرمایه‌دار خلاصه می‌شود، امروز تغییر جهت بدهد و عصیان طبقه‌ی کارگر و نهضت پرولتاریا و مشکلات طبقاتی و حتی سندیکالیسم اصولی، به مسائل اجتماعی، اخلاقی و انسانی از قبیل تبعیض نژادی و بیماری‌های اجتماعی از آنگونه که در نظام‌های سنتی منحنی از نوع هند و عرب جاهلی به چشم می‌خورد، تغییر یابد؟! امروز ما شاهدیم که در یک کشور امپریالیستی نظیر آمریکا، تضاد داخلی عمده، نه بین کارگر و سرمایه‌دار بلکه بین سیاه و سفید است؛ و چرا مارکسیسم از پیش‌بینی این واقعیت عاجز ماند و امروز نیز هیچ توجیه منطقی و اصولی که مبتنی بر مبانی اصیل مکتبی‌اش باشد نمی‌تواند برای این امور بیابد!؟

به سر عقل آمدن سرمایه‌داری که امروز توانسته راه گریز مطمئنی و مناسبی را برای نجات خویش از انقلاب جبری کارگری بیابد و مانع از عملی شدن جبر دیالکتیکی تاریخی بشود. از جمله موارد دیگری است که مکتب واقع‌گرای مارکسیسم نتوانسته پیش‌بینی کند. امروزه سرمایه‌داری که بوی خطر به مشامش رسیده می‌کوشد تا کارگر را به سمت آمبورژوازه شدن سوق دهد و با متجدد کردن او و فراهم نمودن امکانات رفاهی کاذبی برای وی که بتواند به وسیله‌ی آن‌ها ادای پولدارها را درآورد، احساس کاذب برخورداری و رفاه و پیشرفت مادی را در وی بوجود آورد. در چنین وضعیتی است که طبیعتاً کارگر میل به سازش و نرمش و تحمل پیدا می‌کند و روح و محرومیت را می‌گیرد؛ و اگر هم به طور ذهنی نسبت به استثمار و محرومیت خود، آگاه باشد اما می‌کوشد تا خویشتن را با مصرف‌های جدید و امکانات هر روز متنوع‌تر و لذت‌ها و تفریحات هر چه افزون‌تر سرگرم سازد. اینجا است که دیگر، چنین کارگری که امکانات رفاه نسبی برایش مهیا شده، هیچگاه دل و دماغ مبارزه جویی و پاره کردن زنجیرهایی را که سرمایه‌داری بر دست و پایش بسته است ندارد. آری، او کارگری است که قسط می‌پردازد و لذا نمی‌تواند ریسک کند و انقلابی باشد. این است که با سر عقل آمدن سرمایه‌داری، آن طوری که مارکس در قرن نوزدهم پیش‌بینی می‌کرد، دیگر در پرولتاریای قرن بیستم روح انقلابی با میزان استثمار شده‌گی هماهنگ نیست بلکه درست برعکس. اروپای امروز نسبت به نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم، رو به محافظه‌کاری می‌رود و آگاهی طبقاتی و شور انقلابی، توسط حیل‌های مادی و معنوی سرمایه‌داران و جامعه‌شناسان و روان‌شناسان وابسته به آن‌ها از بین رفته است.

۵ - چاره چیست؟

بنابر این، به این نتیجه رسیدیم که متد استقرایی اگر چه پس از رنسانس اروپا، در غرب رواج یافت و با سپری شدن دوران سیاه و تاریک قرون وسطی، بشریت نوید پیروزی و رهایی و آزادی را یافت و گمان برد که از این پس، در مسیر تعالی و تکامل قرار گرفته است، اما این متد استقرایی، از یک سو به ایده‌آلیسم و بی بند و باری غربی انجامید و از سوی دیگر به ماتریالیسم خشک و بی روح شرقی که در هر دو حال، این انسان و انسانیت است که در پای بورژوازی که سرمایه‌داری خصوصی است و سوسیالیسم نوع شرقی که سرمایه‌داری دولتی است قربانی می‌شود. در مورد فصاحت و رسوایی بورژوازی غربی پیش از این سخنانی بیان داشتیم و دیدیم که چگونه انسانیت را قربانی مطامع خویش می‌کند، اما در مورد سوسیالیسم نوع شرقی که بر ماتریالیسم دیالکتیک متکی است باید بگوئیم که با توجه به نمونه‌هایی که فوقاً ذکر شد و نشان می‌داد که مکتب مارکسیسم از آنجا که اصالت را از انسان گرفته و او را تابع محض جبر کور مادی می‌داند، قادر به پیش‌بینی و تحلیل و بررسی هیچ کدام از دردهای بزرگ جامعه‌ی امروز نیست - پایه‌هایش بر جبر تاریخی یا ماتریالیسم هیستوریک استقرار است و همانگونه که استالین معتقد است: «انسان را چونان سنگی در مسیر رودخانه‌ای می‌پندارد که هیچگونه اراده‌ای از خویش ندارد و آب رودخانه به هر طرف که خواست او را با خود می‌برد!» نفی مطلق اصالت انسان در برابر اجتماع که یک حرکت انحرافی از مسیر توحیدی است امروزه به حاکمیت یک دستگاه عریض و طویل به نام دولت بر تمامی ارگان‌های مادی و معنوی جامعه انجامیده است به طوری که مارکسیسم دولتی امروز، در حقیقت تعمیم بورژوازی است از یک طبقه به تمامی اندام جامعه، و سلطه‌ی فراگیرنده و پایان ناپذیر دولت و پوشش تام جامعه و تمامی ابعاد زندگی مادی و روحی انسان‌ها است در یک شبکه پیچیده‌ی بوروکراتیک؛ و در نهایت، عقیده و ذوق و علم و فلسفه و هنر و ادب و حتی زیبایی و زندگی خصوصی افراد را از جانب یک سازمان رسمی دولتی به انسان‌ها دیکته می‌کند و آن‌ها را از هستی مادی و معنوی ساقط می‌سازد. در این چنین نظامی است که همه افراد انسانی در برابر قدرت ربانی و ولایت مطلقه‌ی دستگاه حاکم اسیر می‌شوند و به صورتی قالب ریزی شده در می‌آیند که چونان پیچ و مهره‌ای یک دستگاه عظیم، در نقاط مختلف آن نصب می‌شوند؛ و این‌ها همه نتیجه اسارت متد استقرایی پیامبران الهی در چنگال خشن ماتریالیسم دیالکتیک است که فرعون و قارون و هامان را در چهره‌ی یک «رهبر» ادغام کرده و رئیس پرستی را به جای خدا پرستی تبلیغ می‌کند و حکومت مطلق و ابدی و جبری انسانیت را به دست خویش امضا می‌نماید.

به این ترتیب، واقعیت‌هایی که امروز در جهان غرب و جهان شرق جریان دارد، نشان

می‌دهد که متد استقرایی پیامبران از آنجا که در بستر راستین خویش به جریان نیفتاده دچار انحراف و کج روی شده است، و لذا تنها راه نجات انسان سرگشته و آواره‌ی امروز که از زمانی که با عصیان خویش از کادر جبری فطرت خارج شده و حرکتی بی‌متد را تا به امروز ادامه داده و در این مسیر پیوسته در تلاش برای دستیابی به یک متد، سرزمین‌ها و نهرهای مختلف مکتب‌ها و مسلک‌ها و فلسفه‌ها و ایدئولوژی‌ها و مذاهب‌ها را پشت سر نهاده است و امروز نیز که پس از قرن‌های متمادی به یک متد دقیق و علمی و حقیقی برای جهت بخشیدن و هدفدار کردن حرکتش دست یافته، باز می‌بیند که از یک سو به دامن ایده‌آلیسم و از سوی دیگر به دامن ماتریالیسم سوق یافته است. آری تنها راه نجات این انسان، بازگشت به بستر راستین حرکتش یعنی مکتب پیامبران الهی است که در کامل‌ترین و برجسته‌ترین چهره‌اش، مکتب اصیل و راستین اسلام می‌باشد.

والسلام علی من اتبع الهدی

